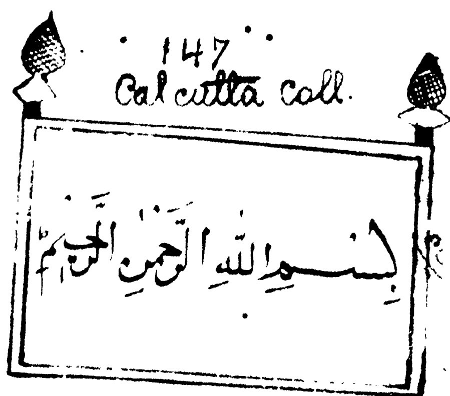
شمس

فصول اکبری



(۱)

الحمد لله رب العالمين والعالمين والعاقبة
للمتقين والصلوة على رسوله محمد واله اجمعين .
بدان علمك الله تعالى که کلمات عرب سه قسم بود فعل و اسم و حرف
فعل کلمه ایست موضوع برای افهام معنی بایکی از ازمنه ثلثه ماضی

---

(۱) سوال عالم بفتح شامل است عالم بکسر را پس فائده تخصیص
چیست جواب تخصیص بعد تعمیم است تا فائده
دهد تعظیم عالم بالکسر را بر عالم بالفتح

وحال ومستقبل چون فَتَحَ اللهُ گشاد خدا و یَفتَحُ می‌گشاید

یا خواهد گشاد ودوم قسم کلمه ایست موضوع برای مستقل[۱] نه بی

از ازمنه مذکوره حرف کلمه ایست موضوع برای غیر مستقل[۲]

نحو ذَهَبتُ مِنَ البَصرَةِ اِلَی الکُوفَةِ اما فعل سه قسم است

ماضی ومضارع وامر ماضی فعلی است موضوع برای دلالت

بر حدوث کاری در زمان گذشته ومضارع

فعلی است موضوع برای دلالت بر حدوث[۳]

امری در زمان حال یا مستقبل وامر

فعلی است موضوع بجهت فرمودن مخاطب

را بامری چون اقرأ بخوان ماضی ومضارع دو قسم است

---

(۱) آنچه در ذهن آید بی آنکه در ضمن شی دیگر ملحوظ کردد چنانکه مدلول زید (۲) آنچه ملحوظ نشود مگر ضمن شی دیگر چنانکه معنی من که ملحوظ می‌شود در ضمن ذهاب وبصرة ومعنی الی که ملحوظ می‌شود در ضمن ذهاب وکوفة (۳) مانند رفتن وآمدن ونشستن برخاستن

معروف (١) ای فعلی که منسوب شود بفاعل خاص یا خفی نحو خَلَقَ اللّٰهُ ویخلق ومجهول که چنان نبود نحو خُلِقَ العالمُ ویُخلَقُ هریک ماضی ومضارع (٢) وهریک معروف ومجهول می اید براوزان محاسنه صرفیان فا وعین ولام را برای وزن کلمات قرار

---

(١) فاعل در اصطلاح لفظی را گویند که فعل بان منسوب باشد ومعنی اصل فعل صفت وحال مدلولش بود چون ضَرَبَ زیدٌ پس ضَرَبَ فعل است واصل آن ضرب است ومعنی آن زدن وآن صفت وحال مدلول زید است بخلاف ضُرِبَ عمرو که اگرچه معنی ضرب یعنی زده شدن تعلق بعمرو دارد لیکن معنی اصل فعل که زدن بود تعلق بکسی دارد که عمرو مضروب اوست ومعنی ضرب مصدر زده شدن می اید وآن اصلی نیست بلکه عارضی است بسبب نسبت آن بمفعول (٢) یعنی اختلاف صیغه ماضی باعتبار صیغه مضارع است واختلاف معروف باعتبار مجهول *

(۱)
داده آند تا اصلي را از زايد امتياز دهند وهيئت
کلمه را تعبير نمايند اصلي حرفي است که در جميع متصرفات
(۲)
کلمه يافته شود ودر موازنه برابر فا يا عين يا لام افتد وزايد خلاف آن بود
(۳)
هر يک معروف ومجهول بر دوگونه است اثبات ونفي *
فصل بدان نوّر الله قلبك وقلوبنا قياس آن
(۴) (۵)
بود که هر يک ماضي ومضارع بر چهارده صيغه مي آمد

---

(۱) چنانچه اجتنب بروزن افتعل * (۲) زيراکه
تعبير کرده شود اصلي بفا وعين ولام وزايد بلفظ آن *
(۳) بمعني مثبت ومنفي چنانچه خلق بمعني مخلوق و
معني مثبت آنکه مادهٔ فعل اثبات شئ کند ومنفي خلاف
وي يعني سلب از شئ نمايد * (۴) چه فاعل هزده قسم
است زيراکه فاعل غايب يا مخاطب يا متکلم وغايب شش قسم
است واحد مذکر تثنيهٔ مذکر جمع مذکر واحد مونث تثنيهٔ
مونث جمع مونث وهمچنين مخاطب ومتکلم هر کدام
شش قسم است (۵) اي صورتيکه حاصل ميشود مر فعل
را باعتبار نسبت آن بسوي فاعل *

موافق هر دو اقسام فاعل (۱) لیکن ماضی بر سیزده آید سه
مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده آید چهار
مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست اکنون شروع
می کنم در بیان اوزان صیغ * اثبات فعل ماضی معروف
فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ
فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا
بحرکات ثلاث در عین (۲) * چون کلمه ما یا لا در آید نفی فعل
ماضی معروف گردد چون ما فَعَلَ و لا فَعَلَ الخ * بنای (۳) ماضی

---

(۱) فاعل آنچه بسوی آن فعل را نسبت کنی و فعل بر او
واقع نباشد چنانچه ضَرَبَ زید بخلاف ضُرِبَ عمرو که
هر چند فعل در اینجا بسوی عمرو منسوب است اما
فعل بر او واقع است پس مفعول باشد نه فاعل *

(۲) لیکن مضموم العین و مکسور آن خود مستعمل نیست
بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود مستعمل است
و هم موزون آن * (۳) وقتیکه بناء ماضی مجهول
از فعل بکسر العین کنند فا کلمه را ضمه دهند مجهول شود *

(١)
مجهول از معروف است اول آن را ضم ده
وماقبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ وما فُعِلَ الخ
(٢)
فصل بدانکه علامت مضارع چهار حرف اتین است
که در اولش جاگیرد الف در یک صیغه همچون
نون ویا در چهار وتا در پنج * اثبات فعل مضارع
معروف يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ تَفْعَلُ
تَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلْنَ

---

(١) این قاعده در ماضي سه حرفي وچهار حرفي است
اما در ماضي پنج حرفي وشش حرفي ماقبل آخر را مکسور کن
وماقبلِ ماقبل هر متحرک که بیابي ضمه ده چون اُجتنب
واُستُنصر * (٢) بدانکه اشتقاق مضارع از مصدر است
نه از ماضي چنانکه بعضے صرفیان گفته اند پس يفعل
از فَعل بسکون عین ساخته اند نه از فعل ماضي چنانچه
پیشتر معلوم خواهد شد *

(۱)
اَفْعلُ نَفْعلُ بحرکات ثلاث در عین * چون علامت مضارع را حذف کنی وما قبل آخر را فتحه اگر باشد مضارع مجهول شود چون یُفْعلُ الخ * کلمۀ ما ولا تغییری
(۲)
در لفظ مضارع ندهد نحو لا یفعل وما یَفعلُ الخ * لن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و معنی نفی تاکید و در
(۳)
آخر چهار صیغه نصب کند جائیکه نون اعرابی باشد بیفکند نحو لَنْ یَفْعلَ لَنْ یَفْعلا لَنْ یَفْعلُوا لَنْ تَفْعلَ لَنْ تَفْعلا لَنْ یَفْعلْنَ لَنْ تَفْعلُوا لَنْ تَفْعلِی لَنْ تَفْعلْنَ لَنْ اَفْعلَ

---

(۱) لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل است وهم موزون آن ومضموم العین ومکسور العین خود مستعمل نیست بلکه موزون آن چنانچه ینصر ویضرب (۲) لن النفی المستقبل نفیاً موکداً لا موبداً (۳) نون که در یفعلان ویفعلون وتفعلان وتفعلون وتفعلین است آنها را نون اعرابی گویند زیراکه بدل رفع نون عامل ما نند لم ولن ساقط میشود *

لَنْ نَفعلَ ولَم بمعنی ماضی گرداند و مسمی بنفی (۱)
جحد ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت
نبود و اگر بود بیفگند چون لَم یدعُ (۲) ونون اعرابی را
بیفگند از نحو لَمْ یَفْعلْ لَمْ یَفْعَلَا الخ چون نون
ثقیله در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن در اید
نون اعرابی را حذف کند و واو جمع را که ماقبل آن
مضموم است و یای مونث حاضر را که ماقبل آن
مکسور است بیفگند و بعد نون فاعل الفی فاصل (۳)
در اید و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مونث
ساکن شود و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث

(۱) اضافت نفی بسوی جحد بیانیه است چنانچه دعاء
قنوت * (۲) اصله یدعوُ چون ضمه بر واو ثقیل بود
ساکن کردند یدعو شد چون لم در آمد واو را افگند
لم یدع شد * (۳) یعنی نون که در یفعلن و تفعلن
است ضمیر فاعل است *

جا غیر مکسور و در چهار باقی مفتوح نون ثقیله مکسور
باشد اگر پیش الف افتد وگرنه مفتوح چنانچه لام تاکید (۱)

مضارع موکد بالام تاکید و با نون ثقیله معروف یا مجهول

لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَانِّ لَيَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ
لَيَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَاَفْعَلَنَّ
لَنَفْعَلَنَّ * نون خفیفه حکم نون ثقیله دارد جز آنکه خود
ساکن است وجائیکه پیش ثقیله الف درآید
در نیاید *مضارع موکد بالام تاکید و با نون خفیفه معروف
یا مجهول * لَيَفْعَلَنْ لَيَفْعَلُنْ. لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلُنْ
لَتَفْعَلِنْ لَاَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ * چون لای نهی در اید
بمعنی منع گرداند و عمل لم کند نحو لاَیَفْعَلْ الخ در نهی
هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی درآر * لام
مکسور که آنرا لام الامر می خوانند در مضارع عمل لم

---

(۱) اگر مجهول خوانی علامت مضارع را ضم
ده وعین را فتح *

کند و بمعنی امر گردانند و در نیاید بر صیغهٔ معروف (۱) برای خطاب * مضارع معروف بالام امر * لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ * مضارع مجهول بالام امر * لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِي لِتُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ * درینجا هم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آری * فصل * بدانکه امر را پنج صیغه است و بناء آن (۲) از مضارع مخاطب معروف میگیرند علامت آنرا بیفگنی پس اگر مابعدش ساکن بود بجایش (۳) همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود (۴) وگرنه (۵) مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود * امر حاضر معروف * افْعَلْ افْعَلَا افْعَلُوا افْعَلِي

---

(۱) چه از ان اشتقاق امر کنند * (۲) اگرچه در حقیقت بناء آن از مصدر است * (۳) ای بجای علامت مضارع * (۴) چون تنصر * (۵) چون تضرب و تفتح *

(۱) (۲)
افعلن * بحرکات ثلاث در عین وهردو نون

به تحیانه پنداشتی در آری * فصل * بدانکه ماضی و امر
(۳) (۴)
و حرف مبنی اصل و لازم اند ومضارع معرب است
(۵)
مگر وقت لحوق نون فاعل ونون تاکید * واسم بردو گونه است

---

(۱) لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل است وهم موزون آن چون اِسمَع ومکسور العین و مضموم العین خود مستعمل نیست بل موزون آن چون اِضرِب واُنصُر *
(۲) لیکن وقتیکه عین را مضموم بخوانی همزه را نیز مضموم بخوان * (۳) یعنی بناء آن از جهت مشابهت مبنی دیگر نیست واگر بناء آن از مشابهت ماضی وامر وحرف باشد مثل اسماء ضمایر واسماء افعال واسماء عدد وغیره مبنی اصل نیست ومبنی عارض چون لا رجلَ ویا زیدُ است زیراکه بناء رجل وزید بسبب لا ویا است والا معرب اند * (۴) ایگا می معرب نشوند * (۵) چنانچه نون یفعلن وتفعلن *

مبني آنکه آخر وی بدر آمدن عامل (۱) تغیر نیابد
چون مَنْ ضَرَبَ هٰؤُلاءِ (۲) و معرب (یعنی قبول کننده (۳)
اعراب (۴)) نحو ضَرَبَ زیدٌ و رایتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ
دو نوع (۵) است متمکن که جای دهد اعراب و تنوین را
(امکن و منصرف نیز خوانندش) و متقی که جای ندهد کسره

---

(۱) آنچه آخر کلمه را بگرداند از حالتي بحالتي
(۲) ضرب فعل است وهؤلاء فاعل ومن مفعول به *
(۳) بالفعل اعراب داشته باشد یا نه واین معني اصطلاحي است وگرنه معرب صیغهٔ اسم مفعول است نه اسم فاعل *(۴) حالتي است اي حرکتي یاحرفي که در آخر کلمه حادث شود بسبب عامل *. (۵) یعني معرب دو قسم است وتقسیم معرب به متمکن و متقي باعتبار اعراب است وبه مصدر و مشتق و جامد باعتبار صیغه است *

وتنوين را اگر بداعیه نحو صد ق ا حمد ونیز بر سه گو
(۱) (۲)

است مصدر اسمیکه ماخذ فعل بود ودر آخر فارسی
(۳) (۴)

آن دن آید یاتن ومشتق ای لفظی متفرغ از مصدر

با عداث هیئتی ومعنی با بقاء مادد ومعنی آن
(۵) (۶)

---

(۱) نون ساکن که در آخر کلمه مي خوانند ونمي نويسند *

(۲) ضرورة شعر نحو قول فاطمه رض شعر * صبت علي مصائب لوانها * صبت علي الايام صرن لياليا * يا همسايگي منصرف نحو سلاسلاً واغلالا وسعيرا * (۳) اي مشتق منه * (۴) اي ماضي ومضارع وامر * (۵) چنانکه در يضرب که مشتق از ضرب است حروف ومعني آن باقي است وهيئتي ومعني ديگر در وحادث است (۶) چون دانستي که در فرع معني اصل ومادهٔ آن باقي ميماند مصدر را اصل بدانيد وفعل را فرع چنانکه مذهب بصريان است نه آنکه فعل اصل است ومصدر فرع ونيز معلوم شد که اشتقاق مضارع از ماضي صورت نه بندد *

(۱) (۲)
كصَوْغِ الْأَوَانِيْ وَالْحُلِيِّ مِنَ الْفِضَّةِ وجامد كه نه مصدر
ونه مشتق ازواست بر سه وجه است ثلاثي كه در و
سه حرف اصلي بود ورباعي كه در و چهار حرف اصلي
بود وخماسي كه در و پنج حرف اصلي باشد وهريك دو
قسم است مجرد كه در و حرف زايد نبود چون
فَرَس وجَعْفَر وفَرَزْدَق ومزيد كه در و زايد هم بود
(۳)
چون حِمَار وقِنْفَخْر وخُزَعْبِيل زيادتي اسم بيش
از چهار حرف نبود ولا يتجاوز سبعًا * بدانكه
مصدر فعل ثلاثي مجرد اكثر برين اوزان آيد *

---

(۱) جمع آنية كه جمع اناء بمعني آوند است *

(۲) پس ظرفيكه ازفضه ميسازند دران اصل فضه وقيمت آن باقي است وهيئتي وقيمتي افزوده ميشود *

(۳) يعني سواي تاء تانيث والف تانيث وياء نسبت وزيادتي تثنيه وجمع *

(٢)

فَعْل فِعْل فُعْل فَعْلَة فِعْلَة فُعْلَة فَعَل فَعِل فَعَلَة
فَعِلَة فِعَل فُعَل فَعَال فِعَال فُعَال فَعَالَة فِعَالَة
فُعَالَة فَعِيل فَعِيلَة فُعُول فُعُولَة مَفْعَل مَفْعِل
مَفْعَلَة مَفْعِلَة فَعْلَى فِعْلَى فُعْلَى فَعَلَان فِعْلَان
فُعْلَان فَعَلَان فَعَالِيَة فَعْلُولَة و می آید بر مَفْعُول
مَفْعُولَة و فَاعِلَة و فَعُول و مَفْعُلَة و فَعُولَة و فَعَلُوة
و فَعْلَاء و فَيْعَلُولَة و جز آن و للمبالغة تَفْعَال
و فِعِّيلَى و فَعَلُوة و فَعَلُوتَى و تِفِعَّال و غیرها

---

(٢) نحو قتل کشتن ، فسق از حکم شرع بیرون آمدن ، شغل مشغول کردن ، رحمة مهربانی کردن ، نشدة گم شده را جستن ، کدرة تیره شدن ، طلب جستن ، خنق خبه کردن ، غلبة چیره آمدن ، سرقة دزدی نمودن ، صغر خرد شدن ، هدی راه نمودن اصله هدی ، ذهاب رفتن ، صراف سگ بگشنی آمدن ، سؤال خواستن ، زهادة زاهد شدن ، درایة دریافتن ، بغایة بغی ورزیدن ، رمیض

برق درخشيدن ٬ قطيعة از خويشي بريدن ٬ دخول در آمدن ٬ صهوبة سبرغ وسفيد شدن ٬ مدخل در آمدن ٬ ميسر قمار باختن ٬ مسعاة اصله مسعية سعي كردن ٬ محمدة ستودن ٬ دعوى خواندن ٬ ذكرى يا د كردن ٬ بشرى مژده دادن ٬ ليّان اصله لويان مدافعة كردن ٬ حرمان بي بهره كردن ٬ غفران كناه بخشيدن ٬ نزوان برجستن ٬ كراهية نا خوش داشتن ٬ قيلولة نيم روز خفتن ٬ مكذوب ومكذوبة دروغ گفتن ٬ كاذبة دروغ گفتن ٬ قبول پذيرفتن ٬ مقدرة قادر شدن ٬ جبورة وجبروة جابر شدن ٬ رغباء خواهش كردن ٬ كينونة اصله كيونونة ٬ تجوال بسيار جولان نمودن ٬ دليلى بسيار رهنموني كردن ٬ رغبوت رغبوتى بسيار خواهش كردن ٬ تقطاع بسيار بريدن *

* بنظم با تو بگويم بناء مصدرها * كه چند هست ذهابٌ و صُهُوبَةٌ و لَيَّان * صِرَافٌ ومَدْخَلٌ ذِكْرَى خَنِقٌ صَغُرٌ بُشْرَى * بُغَايَةٌ وسَرِقَةٌ فِسْقٌ وكُدْرَةٌ وحِرْمَان * سُؤَالٌ ونُشْدَةٌ ودَعْوَى دِرَايَةٌ ومَسْعَاة * دُخُولٌ و مَحْمَدَةٌ و شُكْرٌ رَحْمَةٌ وغُفْرَان * هُدًى قَطِيعَةٌ ونَيْلٌ و زَهَادَةٌ وغَلَبَةٌ * طَلَبٌ ومَيْضٌ چو مَيْسِرٌ كَرَاهِيَةٌ نَزَوَان * قَبُولٌ با جَبَرُوَةٌ چو كاذِبَةٌ شا ذاست چنين بود مَكْذُوبَةٌ بيادگير وبخوان * ولي چو مَقْدُرَةٌ مَكْذُوبٌ شد بكَيْنُونَة * خيال دار براي مبالغه پس آن *

(۱)
وبناى مَفْعَل مطرد است كفَعْلة للمرة وفِعلة للحالة *

(۲)
واسم مشتق شش نوع است اسم فاعل وزنه

من الثلاثي المجرد فاعل فاعلان فاعلون فاعلة

---

(۱) يعني مصدر ميمي كه بروزن مفعل بفتح العين

يا بكسر العين باشد از هر باب ثلاثي مجرد قياس ومطرد

است چنانچه وزن مصدر بروزن فعلة بفتح الفاء كه

براي مرة است و وزن مصدر بروزن فعلة بكسر فاء كه

براي حالة است قياس ومطرد است از هر باب ثلاثي

مجرد بدانكه فعلة بالفتح يكبار كردن نحو ضربة بالفتح

يكبار زدن وفعلة بالكسر يكنوع كار كردن نحو ضربة

يكنوع زدن واين هردو از مصدر تثنيه وجمع كرده

ميشود چنانچه ضربتين وضربات وجلستين وجلسات

وغيرهما بالفتح والكسر * (۲) انچه دلالت كند

برچيزي كه ماخذ بدان قائم باشد *

فاملتان فاملات وللمبالغة فَعِلٌ فَعِيلٌ فَعُولٌ فَعَّالٌ فُعَّالٌ مِفْعَلٌ مِفْعَالٌ مِفْعِيلٌ فِعِّيلٌ فُعَلَةٌ فُعَّلٌ ونحو ذلك ويزاد التاء للتاكيد نحو عَلَّامَةٌ وفَرُوقَةٌ ومِخْزَامَةٌ (١) * واسم مفعول وزنه منه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات (٢) وفَعُولٌ (٣) وفَعِيلٌ (٤) وفُعْلَةٌ (٥)

---

(١) نحو حذر بسيار ترسنده ' عليم بسيار داننده ' اكول بسيار خورنده ' ضراب بسيار زننده ' قطاع بسيار برنده ' مجزم بسيار برنده ' محراب بسيار جنگ كننده ' منطيق بسيار گوينده ' شريب بسيار نوشنده ' ضحكة آنكه برمردمان بسيار خندد ' وهمزة ولمزة بسيار عيب كننده ' قلب بسيار گردنده وگرداننده * (٢) اي مشتقي كه دلالت كند برچيزيكه ماخذ برو واقع است (٣) بفتح الفاء كقبول بمعني مقبول * (٤) كجريح بمعني مجروح * (٥) چون ضحكة بسكون الحاء آنكه بروي خندند *

(۱) (۲)
وقل فَعَلٌ وفِعْلٌ وفاعِلٌ * واسم تفضيل
ميزانه اَفْعَلُ وفُعْلى والجمع اَفاعِلُ وفُعَلُ *
(۳) (۴)
واسم آله ميزانه مِفْعلٌ مِفْعَلَةٌ مِفْعَالٌ وقل فِعَالٌ
(۵)
والجمع مَفاعِلُ ومَفاعِيلُ وفَعائِلُ وشذ مُدُقٌ ومُنْخُلٌ *
(٦)
واسم ظرف اوزانه منه مَفْعَلٌ ومَفْعِلٌ والجمع مَفاعِلُ *

---

(۱) چون قبض بمعني مقبوض ' وذبح بمعني مذبوح ' وكاتم بمعني مكتوم ' ودافق بمعني مدفوق *
(۲) لفظي كه دلالت كند برزيادتي شخصي برشخصي درماخذ چون زيد افضل من عمرو يعني زيد زياده از عمرو است درفضل * (۳) اومشتقي است كه واسطه بود بصدور فعل از فاعل * (۴) چون سرا د يعني آلة زره بافتن *
(۵) جمع مفعل ومفعلة * (٦) آنچه دلالت كند برزمان مشتق منه يا مكان آن چون مضرب بمعني وقت زدن يا جاي زدن *

(۱) (۲)

وصفهٔ مشبهه اوزانها مثه فَعَل فَعِل فُعُل فَعُل فَعْل فِعْل فُعْل فَعَل فِعَل فُعَل فُعُل افعل فَيْعِل فاعِل فَعَال فِعَال فُعَال فَعَّال فُعَّال فَعِيل فَعُول فَعْلى فُعْلى فِعْلى فَعْلَان فُعْلَان فَعَلَان فَعْلَاء فُعَلَاء وغيرذلك *

---

(۱) لفظي كه دلالت كند برشيء كه در وصفتي است ثابت نه حادث چون حسن اي شخصيكه در و نيكوئي ثابت است بخلاف اسم فاعل كه دلالت مي كند برچيزي كه در وصفني حادث شده چون ضارب يعني شخصي كه در وصفت زدن حادث شده * (۲) صَعْبٌ ايدشوار صِفْرٌ خالي صُلْبٌ سخت حَسَنٌ نيك خَشِنٌ درشت نَدُسٌ ريزك زَيْمٌ پراكنده بَلِزٌ فربه حُطَمٌ نامهربان جُنُب ناپاك اَحْمَرٌ مرد سرخ جَيِّدٌ اصله جَيْوِد نيكو كَابِرٌ بزرگ جُبَانٌ بزدل شُجَاعٌ سان شيرسفيد شُجَاعٌ دلير وُضَّاء بسيار پاكيزه كُبَّارٌ بسيار بزرگ كَرِيمٌ بزرگ غَيُورٌ بسيار با غيرت عَطْشَى زن تشنه حُبْلى زن باردار جِيْكَى خرماده كه ازسايهٔ خود بجهد عَطْشَان مرد تشنه عُرْيَان مرد برهنه حَيَوَان جاندار حَمْرَاء زن سرخ عشراء ماده شتر حامله كه برشكم آن ده ماه گذشته باشد *

(۱)
اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است چون فَلْس فَرَس
(۲)
کَتِف عَضُد حِبْر عِنَب اِبِل قُفْل صُرَد عُنُق و روا است

(۳)
در کَتِف کَتْف کِتْف و در فَخِذ فَخْذ فِخْذ فِخِذ

و در عَضُد عَضْد و در ابل اِبْل و در قُفْل قُفُل
(۴)
و در عنق عُنْق * و رباعی مجرد را پنج جَعْفَر زِبْرِج
(۵)
بُرْثُن دِرْهَم قِمَطْر و قیل جُخْدَب * و خماسی مجرد

---

(۱) یعنی ثلاثي مجرد که اسم جامد است * (۲) ای روا است فرعیة نه اصالة * (۳) یعنی فعل مکسور العین اگر عینش حرف حلق نبود دو فرع دارد و اگر عینش حرف حلق بود سه فرع دارد * (۴) اما رباعي مجرد که صفت مشبهه باشد نیز پنج وزن مذکور آید سلهب دراز، وتمس احمق، جرشع دراز، هبلع بسیار خورنده، سبطر بسیار دراز (۵) اخفش اوزان رباعي مجرد را شش گفته وجخدب بضم جیم وفتح دال برپنج افزوده وسیبویه بضم دال روایت کرده *

فصل بیان مجرد و مزید * ۲۲ *

(۱)
رباعی سَفَرْجَل قُذَعْمِل جَحْمَرِش فِرْطَعْب *

مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند و مزید خماسی پنج است

عَضْرَفُوط خُزَعْبِيل قِرْطَبُوس قَبَعْثَرى خَنْدَرِيس *

* فصل * بدانکه مصدر و فعل و سایر مشتقات بر دو گونه است

(۲)
ثلاثی و رباعی و هریک دو نوع است مجرد و مزید

لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل

(۳)
ماضی خود اند * ثلاثی مجرد لفظی است که در وی یا در ماضی او

---

(۱) امثلهٔ مذکور از اسماء اند اما از صفت مشبهه
همرجل شتر تیزرو، خبعثن شگرف سخت، قهبلس مار
بزرگ، جردحل شتر فربه، * (۲) ای هر یک از ین
ثلاثی ورباعی * (۳) مثال آنچه در وسه حرف
اصلی باشد ضَرَبَ فعل ماضی و ضرب مصدر است
ومثال آنکه در ماضی او سه حرف اصلی است ضارب
ومضروب *

سه حرف اصلی باشد و بس وثلاثی مزید آنکه در ماضی
(۱)
او سه حرف اصلی بود و بازاید یا ماضی که در وسه حرف

اصلی است با زیادتی * رباعی مجرد آن است که در ویا

در ماضی او چهار حرف اصلی باشد فقط و رباعی مزید آنکه

در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زاید یا ماضی که

در و چهار حرف اصلی و زیاده بود * و زیادتی فعل

بیش از سه حرف نباشد ولا یتجاوز ستا * بدانکه

ثلاثی مجرد را شش باب است * * باب اول *

فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر *

---

(۱) اگر این مقدمه را نمی افزودیم پس تعریف ثلاثی

مزید صادق نمی آمد بر ماضی که ثلاثی مزید است

چون اجتنب *

(۱) (۲)

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْباً ضارِبٌ ضُرِبَ يُضْرَبُ

(۳) (۴)

ضَرْباً مَضْرُوبٌ الاَمْرُ اِضْرِبْ والظرفُ

---

(۱) بدانکه اگر عین کلمهٔ ماضی مفتوح باشد پس مضارع او بضم عین و بکسر عین و بفتح عین آید چون نصر ینصر و ضرب یضرب و فتح یفتح و اگر عین ماضی مکسور بود پس مضارع او بفتح عین و بکسر عین آید چون سمع یسمع و حسب یحسب و اگر مضموم عین باشد پس مضارع بضم عین آید چون کرم یکرم اما ماضی بکسر عین با مضارع بضم عین و ماضی بضم عین با مضارع بکسر عین و فتح عین در لغة نیامده * (۲) الضرب زدن و رفتن بر روی زمین و مثل بد ید کردن مصدر معروف است و معنی آن زدن و جزان و این معنی اصلی است * (۳) مصدر مجهول است و معنی آن زده شدن و این معنی اصلی نیست بل عارضی است باعتبار نسبت آن بسوی مفعول * (۴) اسم ظرف این باب بکسر النین آید *

مَضْرِبٌ جمعه مَضَارِبُ (۱) والآلة مِضْرِبٌ مِضْرَبةٌ مِضْرَابٌ (۲) جمعها مَضَارِبُ مَضَارِيبُ افعل التفضيل اَضْرَبُ ضُرْبىٰ جمعهما اَضَارِبُ ضُرَبٌ

* باب دوم * فعل يفعل بفتح العين فی الماضی وضمها فی الغابر نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا نَاصِرٌ نُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا مَنْصُورًا (۳) لامر اُنْصُرْ والظرف مَنْصَرٌ الخ * باب سيوم * (۴) فعل يفعل بكسر العين فی الماضی وفتحها فی الغابر (۵) سَمِعَ يَسْمَعُ سَمْعًا اِسْمَعْ مَسْمَعٌ * باب چهارم * فعل يفعل بفتح العين فيهما فَتَحَ يَفْتَحُ فَتْحًا اِفْتَحْ

---

(۱) جمع مضرب ومضربة * (۲) جمع مضراب *
(۳) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید * (۴) این سه باب راکه حرکت عین ماضیش مخالف حرکت عین مضارع است اصول خوانند زیراکه اصل این است که جهت مخالفت معنی خلاف در عین یابد * (۵) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید *

(۱)
مَفتَح * باب پنجم * فعل یفعل بضم العین
(۲)
فیهما کَرُمَ یَکْرُمُ کَرَمًا کَرِیمٌ اُکْرُمْ مَکْرَمٌ بدانکه روا است
(۳) (۴)
تسکین عین فَعِل وفَعُل و در شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ

* باب ششم * فعِل یفعِل بکسر العین فیهما حَسِبَ
(۵)
یَحْسِبُ حِسبانًا اِحْسِبْ مَحْسِبٌ * اَما فَضِلَ یفضُلُ

---

(۱) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید * (۲) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید * (۳) یعنی ماضی که مکسور العین ومضموم العین باشد عین هرد و را ساکن گردن هم روا است واگر عین کلمه حرف حلق بود در مکسور العین یک وجه دیگر جایز است که فا کلمه را مکسور کنند برای حرف حلق که در عین است (۴) یعنی ماضی که عینش حرف حلق بود ومکسور در آن سه وجه دیگر آید * (۵) اسم ظرف ازین باب بکسر عین آید *

(۱) (۲) (۳)

از تداخل است وکاد یکاد از سمع ولهذا کِدن

(۱) معنی تداخل درینجا آن است که ماضی از باب دیگر باشد و مضارع از باب دیگر چنانچه در فضل یفضل که ماضی آن از فضل یفضل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع و مضارعش از فضل یفضل بفتح ماضی و ضم مضارع است بعضی صرفیان که برین مطلع نگشته اند آنرا بابی علیحده شمرده اند *
(۲) اگر اصل کاد کود بضم واو بود پس کسر کاف کدن را وجهی نباشد اما برتقدیریکه اصل کاد کود بکسر واو بود پس ضمهٔ کاف را وجه بهم میرسد برای دلالت بر واو محذوف * (۳) اصله کودن بکسر واو پس واو الف گشت وفتاد کاف را کسره دادند تا دلالت کند بر باب یعنی بر کسرهٔ عین وکاه باشد که کاف را ضمه میدهند تا دلیل باشد بر واو وبعضی صرفیان چون کاف رامضموم یافتند دانستند که اصل کاد کود بضم واو است وآن را باب علیحده بر وزن فعل یفعل بضم عین ماضی وفتح عین مضارع شمرده اند وبرین تقدیر کسرهٔ کاف کِدن را وجهی نیست *

مبحث اسم ظرف * ۲۸ *

(۱)
بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود * بدانکه اسم ظرف از
(۲) (۳) (۴) (۵)
ناقص ومضاعف درین ابواب بفتح عین آید واز مثال
بکسر عین وچندی از ینصر شاذ آمده است مَسجِد
مَنبِت مَغرِب مَشرِق مَفرِق مجزِر مَنسِک
(۶)
مَرفِق مَسقِط مَسکِن مَطلِع ودر غیران چنانکه دانستی *
مصدر میمی مفتوح آید مگر از نحو یَعِدُ ویَضَعُ ویَیسِرُ *

---

(۱) زیرا که رعایت باب اصل است پس کاف
مکسور باشد تا دلالت کند بر باب یعنی بر انکه این
لفظ از باب سمع یسمع است * (۲) انچه لام او حرف
علت بود * (۳) انچه عین ولام او یک جنس باشند *
(۴) چنانکه از رمی یرمی و فرّ یفرّ مرمی
ومفرّ آید * (۵) انکه فای او حرف علت است (۶) یعنی
از صحیح اگر مکسور العین باشد ظرف مکسور العین
خواهد آمد واگر مفتوح العین ومضموم العین باشد
مفتوح العین خواهد آمد واجوف تابع صحیح است *

رباعی مجرد را یکباب است و مصدرش فَعْلَلَةٌ

بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً مُبَعْثِرٌ بُعْثِرَ یُبَعْثَرُ بَعْثَرَةً مُبَعْثَرٌ الامر بَعْثِرْ

(۱)

والظرف مُبَعْثَرٌ جمعه مُبَعْثَرات * ویجیء مصدره

(۲) (۳) (ن) (۴) (۵)

فِعْلَالًا و فَعْلَالًا و فعللی و فُعْلُلَاء و مصدر رباعی و ثلاثی

مزید بر مفعول دی نیز آید * رباعی مزید را سه باب

است یکی بدون همزهٔ وصل و دو با همزهٔ وصل

---

(۱) یعنی مصدر رباعی مجرد برین اوزان نیز آمده * (۲) بکسر الفاء چون دحراجا و این وزن برای صحیح بیشتر آید وگاهی برای مضاعف چون زلزالا * (۳) بفتح الفاء چون زلزال بالفتح والکسر واین برای مضاعف بیشتر آید * (۴) بالقصر وفتح الاول والثالث چون قهقری قدم برقدم باز آمدن * (۵) قرفصاء بالضم ممدود و مقصور نوعی از نشستن یقال قعد القرفصاء ای قعد قعودا مخصوصا علی هیئة کما فسروها

* باب اول * تفعلل تسربل یتسربل تسربلا متسربل (١) تسربل یتسربل متسربل تسربل * بدانکه اسم (٢) ظرف از غیر ثلاثی مجرد می آید بر مفعول وی ورد است

در آخر مصدر رباعی وثلاثی مزید که مجرد از تا است (٣) زیادتی تای مره چون تسربلة * باب دوم * افعنلال

احرنجم یحرنجم احرنجاما محرنجم احرنجم (٤)

---

(١) هرماضي که اول او تای زاید باشد مضارعش مفتوح العین آید آن سه باب است التفعلل والتفعل والتفاعل * (٢) خواه از رباعي مجرد باشد یا رباعي مزید یا ثلاثي مزید * (٣) پس در اقامة تاي مرة زیاده نکنند * (٤) اگرچه بي واسطهٔ حرف جر مجهول واسم مفعول از باب لازم نمي آید اما بواسطه حرف جر مي آید بنا بران مجهول واسم مفعول در تصریف باب لازم اورده شد تا مبتدي را اوزان آن معلوم شود *

يُحْرَنْجِمُ مُحْرَنْجِمٌ اِحْرَنْجِمْ باب سوم اِفْعِلّال
(۱)
اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا مُقْشَعِرٌّ اُقْشُعِرَّ يُقْشَعَرُّ
مُقْشَعَرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِرْ وجاء مصدره فُعَلِّيلَة *
(۲)
ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق ومطلق و دو قسم
است یکی آنکه در وی در ماضی او همزهٔ وصل بود
دوم آنکه نبود قسم اول هفت باب است
* باب اول * اِفْتِعَال اِجْتَنَبَ يَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا
مُجْتَنِبٌ اُجْتُنِبَ يُجْتَنَبُ مُجْتَنَبٌ اِجْتَنِبْ
* باب دوم * اِسْتِفْعَال اِسْتَنْصَرَ يَسْتَنْصِرُ

---

(۱) يعني در صورت ادغام روا است که رای دوم مکسور با شد یا مفتوح * (۲) معني الحاق در فعل آن است که در ثلاثي حرف زیاده کنند تا بر وزن رباعي مجرد یا مزید شود و در اسم آن است که در ثلاثي یا رباعي زیاده کنند تا بر وزن رباعي یا خماسي مجرد یا مزید شود *

...مستنصر يستنصر مستنصر

... * باب سوم * انفعال انفطر ينفطر انفطارا منفطر انفطر ينفطر منفطر انفطر *

* باب چهارم * افعوّال اعلوّط يعلوّط اعلواطاً معلوّط اعلوّط يعلوّط معلوّط اعلوّط * باب پنجم *

افعيعال اخشوشن يخشوشن اخشيشاناً مخشوشن اخشوشن يخشوشن مخشوشن اخشوشن * باب ششم * افعلال احمرّ يحمرّ احمراراً محمرّ (۱) احمرّ يحمرّ محمرّ احمرّ احمرر

* باب هفتم * افعيلال ادهامّ يدهامّ ادهيماماً مدهامّ ادهومّ يدهامّ مدهامّ ادهامّ ادهامم *

---

(۱) اگر اسم فاعل است اصلش محمرر بکسر الراء الاول و اگر اسم مفعول است اصلش محمرر بفتح راء اول *

اما آنکه در ماضی او همزهٔ وصل نبود پنج باب است

* باب اول * اِفعال اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً مُکْرِمٌ (۱)
اُکْرِمَ یُکْرَمُ مُکْرَمٌ اَکْرِمْ (۲) * بنای یُکْرِمُ یُاَکْرِمُ باید
همزه را افکندند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اُکْرِمُ

* باب دوم * تَفْعِیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیْماً مُکَرِّمٌ
کُرِّمَ یُکَرَّمُ مُکَرَّمٌ کَرِّمْ ویجیء مصدره علی تَفْعِلَة (۳)
وفِعال وفِعّال وفَعال وتَفْعال وتِفعال

* باب سوم * تَفَعُّل تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً مُتَقَبِّلٌ
تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ مُتَقَبَّلٌ تَقَبَّلْ وجاء تِمِلّاق * باب چهارم *

---

(۱) بکسر الهمزة المقطوعة * (۲) زیرا که در مصدر همزه قطعی است پس بایستی که ان همزهٔ در مضارع هم می آمد * (۳) چون تکرمة وکذاب وکذاب وسلام وتکرار وتبیان *

إِسْتِنْصَارًا مُسْتَنْصِرٌ اُسْتُنْصِرَ يُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ
اِسْتَنْصِرْ * باب سوم * اِنْفِعال اِنْفَطَرَ يَنْفَطِرُ
اِنْفِطَارًا مُنْفَطِرٌ اُنْفُطِرَ يُنْفَطَرُ مُنْفَطَرٌ اِنْفَطِرْ *
* باب چهارم * اِفْعِوّال اِعْلَوَّطَ يَعْلَوِّطُ اِعْلِوّاطًا
مُعْلَوِّطٌ اُعْلُوِّطَ يُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّطٌ اِعْلَوِّطْ * باب پنجم *
اِفْعِيعال اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ اِخْشِيشانًا
مُخْشَوْشِنٌ اُخْشُوْشِنَ يُخْشَوْشَنُ مُخْشَوْشَنٌ
اِخْشَوْشِنْ * باب ششم * اِفْعِلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ
اِحْمِرارًا مُحْمَرٌّ(۱) اُحْمُرَّ يُحْمَرُّ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِرْ
* باب هفتم * اِفْعِيلال اِدْهَامَّ يَدْهَامُّ اِدْهِيمامًا
مُدْهَامٌّ اُدْهُومَّ يُدْهَامُّ مُدْهَامٌّ اِدْهَامَّ اِدْهَامِمْ *

---

(۱) اكر اسم فاعل است اصلش محمرر بكسر الراء الاول و اكر اسم مفعول است اصلش محمرر بفتح راء اول *

اما آنکه در ماضی او همزهٔ وصل نبود پنج باب است

(۱)
* باب اول * اِفعال اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً مُکْرِمٌ
(۲)
اُکْرِمَ یُکْرَمُ مُکْرَمٌ اَکْرِمْ * بنای یُکْرِمُ یُأَکْرِمُ باید
همزه را افکندند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اُکْرِمُ
* باب دوم * تَفْعیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیْماً مُکَرِّمٌ
(۳)
کُرِّمَ یُکَرَّمُ مُکَرَّمٌ کَرِّمْ ویجیء مصدره علی تَفْعِلَة
و فِعَّال و فِعّال و فَعَال و تَفْعَال و تِفْعَال
* باب سوم * تَفَعُّل تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً مُتَقَبِّلٌ
تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ مُتَقَبَّلٌ تَقَبَّلْ وجاء تِمِلَّاق * باب چهارم *

---

(۱) بکسر الهمزة المقطوعة * (۲) زیراکه در مصدر همزه قطعی است پس بایستی که ان همزهٔ در مضارع هم می آمد * (۳) چون تکرمة وکذاب و سلام و تکرار و تبیان *

تَفاعُل تَقابَلَ یَتَقابَلُ تَقابُلاً . مُتَقابِل تُقُوْبِلَ یُتَقابَلُ مُتَقابَل تَقابَلْ * و تَتَقَطَّعَتْ و تَشّابَهَتْ
(۱)
بزیادتی تای اول شاذ است * و تَفاوِتْ
(۲)
بفتح وکسر واو شاذ است چون درآید تای مضارعه
برتای تَفاعُل وتَفَعُّل وتَفَعْلُل روا است حذف یکی
درمعروف * باب پنجم * مُفاعَلَة قَاتَلَ یُقاتِلُ
(۳)
مُقاتَلَةً مُقاتِل قُوْتِلَ یُقاتَلُ مُقاتَل قَاتِلْ * وجاء
فِعال وفِیْعال * بدانکه سوای اهل حجاز علامت
(۴)
مضارع غیریا را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور

---

(۱) ماضي تفعل و تفاعل بتای دوم شاذ نیست *
(۲) وضمه موافق قیاس است * (۳) چون قتال وقیتال * (۴) چنانچه درعلم یَعلم * تِعلم اِعلم نِعلم گویند *

بود یا اولش همزهٔ (١) وصل یا تای زایدهٔ (٢) مطرده

دو در مضارع ابجل (٣) ووجل (٤) ونحوه (٥) یارا نیز * اما ملحق

دو قسم است ملحق برباعی مجرد وملحق بمزید *

قسم اول هفت باب است * باب اول *

فَعْلَلَةٌ (٦) جَلْبَبَ يُجَلْبِبُ جَلْبَبَةً مُجَلْبِب جُلْبِبَ

يُجَلْبَبُ مُجَلْبَب جَلْبِبْ (٧) * باب دوم * فَيْعَلَة

خَيْعَلَ يُخَيْعِلُ خَيْعَلَةً مُخَيْعِل خُوْعِلَ يُخَيْعَلُ

---

(١) چنانکه در باب اجتنب تجتنب اجتنب نجتنب گویند * (٢) یعني درباب تفعل وتفاعل وتفعلل *

(٣) چون ییجل وتیجل وایجل ونیجل * (٤) نحو ییجل وتیجل وایجل ونیجل * (٥) یعني مکسور العین که مثال واوي ولازم بود * (٦) لام اخیر برای الحاق است * (٧) بالحاق یای تجنانی بعد فا *

(١)
مُجَيعَل جَيعِلْ * باب سيوم * فوعلة جورب
يُجَورِبُ جَورَبَةً مُجَورِب جَورِبْ يُجَوْرَب
(٢)
مُجَوْرَب جَوْرِبْ * باب چهارم * فعنلة
قلنس يُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً مُقَلْنِس قُلْنِسَ يُقَلْنَسُ
(٣)
مُقَلْنَس قَلْنِسْ * باب پنجم * فعيلة شريف
يُشَرْيِفُ شَرْيَفَةً مُشَرْيِفُ شُرْيِفَ يُشَرْيَفُ مُشَرْيَف
(٤)
شَرْيِف * باب ششم * فعولة جهور يُجَهْوِرُ
جَهْوَرَةً مُجَهْوِر جُهْوِرَ يُجَهْوَرُ مُجَهْوَر جَهْوِرْ
(٧) (٦) (٥)
* باب هفتم * فعلاة قَلْسَى يُقَلْسِي قَلْسَاةً مُقَلْسِي

---

(١) با لحاق واو بعد فا * (٢) با لحاق نون بعد عين *
(٣) بزيادتي يا بعد عين * (٤) بزيادتي واو
بعد عين * (٥) بزيادتي يا بعد لام * (٦) اصله
قلسي يا الف گشت * (٧) اصله مقلسي ضمه بريا ثقيل
بود ساكن كردند با جتماع ساكنين يا افتاد مقلس ماند

(۱)
قُلْسِیَ یُقَلْسیٰ مُقَلْسیً قَلْسٍ * آما ملحق برباعی
مزید دو نوع است ملحق بتسربل و باحرنجم
نوع اول هفت باب است * باب اول *
تَفَعْلُل تَجَلْبَبَ یَتَجَلْبَبُ تَجَلْبُباً مُتَجَلْبِب
تُجُلْبِبَ یُتَجَلْبَبُ مُتَجَلْبَب تَجَلْبَبْ *

باب دوم * تَفَیْعُل تَخَیْعَلَ یَتَخَیْعَلُ تَخَیْعُلاً
مُتَخَیْعِل تُخُوعِلَ یُتَخَیْعَلُ مُتَخَیْعَل تَخَیْعَل

باب سیوم * تَفَوْعُل تَجَوْرَبَ یَتَجَوْرَبُ
تَجَوْرُباً مُتَجَوْرِب تُجُوْرِبَ یُتَجَوْرَبُ مُتَجَوْرَب
تَجَوْرَبْ باب چهارم * تَفَعْنُل تَقَلْنَسَ یَتَقَلْنَسُ
تَقَلْنُساً مُتَقَلْنِس تُقُلْنِسَ یُتَقَلْنَسُ مُتَقَلْنَس تَقَلْنَسْ

---

* (۱) اصله مقلسی یا الف گشت اجتماع ساکنین
شد الف افتاد *

باب پنجم * تَفَعیل تَشْرِیف یَتَشَرَّف تَشْرِیفاً
مُتَشَرِّیف تُشْرِیف یَتَشْرِیف مُتَشَرِّیف تَشْرِیف

* باب ششم * تَفَعْوُل تَسَرْوَل یَتَسَرْوَل تَسَرْوُلاً
مُتَسَرْوِل تُسُرْوِل یُتَسَرْوَل مُتَسَرْوَل تَسَرْوَل
(۱)
* باب هفتم * تَفَعْلِي تَقَلْسَی یَتَقَلْسَی تَقَلْسِیاً
مُتَقَلْسِ تُقُلْسِیَ یُتَقَلْسَی مُتَقَلْسیً تَقَلْسَ * اما باب
(۲)
تَمَفْعُل وتَفَعْلت شاذ اند و غریب * وملحق با حرنجم
دو باب است * باب اول * اِفْعِنْلال اِقْعَنْسَسَ
یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاساً مُقْعَنْسِسٌ اُقْعُنْسِسَ یُقْعَنْسَسُ
مُقْعَنْسَسٌ اِقْعَنْسِسْ * باب دوم * اِفْعِنْلاء

(۱) دراصل تفعلي بضم لام ضمه ما قبل را بکسره
بدل کردند ضمه بریا ثقیل است ساکن کردند
وافکندند از جهت اجتماع ساکنین * (۲) چون
تمسکن وتعفرت

(۱)
اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً مُسْلَنْقٍ اُسْلُنْقِيَ يُسْلَنْقَى
مُسْلَنْقًى اِسْلَنْقِ وَنَدَرَ اِكْوَهَدَّ (۲) * فصل در بیان
خاصیات (۳) ابواب * بدانکه سه باب (۴) اول اُمّ (۵)
الابواب اند و در کثرت خصایص (۶) متساویه

---

(۱) اصله اسلنقایاً یا را بهمزه بدل کرده اند ومعنی برقفای افتادن وخفتن * (۲) وزنه افوعل ملحق با قشعرّ زاد راست * (۳) جمع خاصیت بمعنی زاید بر اصل معنی که باعتبار اوزان صیغه در باب پیدا شود چون تصییر در باب افعال وطلب در استفعال * (۴) ضرب ونصر وسمع * (۵) ای اصل ابواب اند زیرا چه اصل در باب این است که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مضارع شود واین مخالفت یافته نمی شود مگر درین سه باب * (۶) جمع خصیصه بمعنی خاصه *

فصل خاصيت بابها * ۴۰ *

الاقدام ليكن مغالبه خاصه نَصَرَا ست هي ذكر (۱) فعلي بعد المفاعلة لاظهار غلبة احد الطرفين (۲)

المتغالبين نحو خَاصَمَنِي فَخَصَمْتُهُ وَيُخَاصِمُنِي (۳) (۴) (۵) وَاَخْصُمُهُ * كه مثال واجوف يائي وناقص يائي كه مي آيند (۶)

از ضَرَبَ * و عِلَل واحزان وفرح ازفعِلَ بيشتر آيند

---

(۱) اي بعد فعلي از باب مفاعلة *(۲) اي فاعل ومفعول* (۳) اي مطلقا واوي باشد يا يائي نحو واعدني فوعدته وياسرني فيسرته * (۴) چون بيايعني فابيعه يعني خريد وفروخت مي كند با من پس غالب مي آيم برود رخريد وفروخت * (۵) چون براميني فارميه يعني تيراندازي ميكند با من پس غالب مي ايم برودر تيراندازي * (۶) اي الفاظيكه دران معني بيماري يا غم يا شادي باشد چون مرض وحزن وفرح از باب سمع بيشتر آيند و از غير سمع كمتر *

فصل خاصیت بابها * ۴۱ *

(۱) (۲) (۳)

و الوان و عیوب و حلی می آیند از و چندی بالضم (۴) (۵)

عین نیز آمده * اما خاصیت فتح * آن است که عین یا لام او (۶)

از حروف حلقیه بود رکن یرکن من التداخل و ابی (۷)

یأبی شاذ * خاصیت کرم * آنکه از صفت خلقیه او حقیقه

(۱) ای الفاظیکه بمعنی لون یا عیب یا حلیه است *
(۲) بکسر حای مهمله جمع حلیه بالکسر یعنی صفة وعلامت شخصی مانند گندم گونی وکشاده پیشانی وجزآن (۳) ای از فعل بکسر عین چون کدر و عور و شتر *
(۴) چون ادم و سمر گندم گون شد * و عجف لاغر شد * و حمق و رعن کول شد * و خرق سخت شد * و عجم الکن شد یعنی الفاظ مذکوره بضم عین است و هم بکسر آن * (۵) در فتح محض خاصیت لفظی است نه معنوی * (۶) زیراکه رکن یرکن از باب سمع یسمع ونصر ینصر امده ماضی از دوم ومضارع از اول گرفته مانند فتح یفتح استعمال کرده اند *
(۷) زیراکه عین او با است ولام او یا وهمزه اگرچه حرف حلق است لیکن در فا کلمه واقع است *

(۱) (۲)

او حکما یا صفتی که شبیه بآن است * و باب حسب *

(۳)

الفاظ معدوده نعِم و بِق و مِق و ثِق و فِق

و رِث و رِع و رِم و رِي و لِی و غِر و حِر و لِه

و هِل و عِم و طِیِ یئِس یبِس * و خاصیه افعال *

---

(۱) چون فقه یفقه از فقاهت پس فقاهت اگرچه صفت خلقي نیست اما چون شخص را لازم و ملکه شود بمنزله خلقي مي گردد * (۲) چون حسن یحسن و قبح یقبح از حسن و قبح اگر مراد حسن و قبح ذاتی است مثال صفت خلقیه است و اگر عارضي است که بسبب آرایش و تغییر صورت حاصل مي شود مثال مشابه صفت خلقي خواهد بود * (۳) نعومة نرم و نازک شدن نعمت خوش عیش شدن و بوق هلاک شدن مِقة دوست داشتن ثقة استوار شدن وراثة میراث یافتن وفق سازوار شدن ورع پرهیزکار شدن و رم اماس کردن وری آتش از سنگ چقماق بیرون آمدن ولي نزدیک شدن وغرو وحرد ردل کینه داشتن وله حیران شدن وهل ضعیف شدن وعم خوش عیش شدن وطاء کوفتن یاس نا امید شدن یبس خشک شدن

(۱) (۲) (۳)
تعدیه وتغییر است نحو خرج زید واخرجته
(۴)
وقد یلزم نحو احمد وتعریض ای بردن فاعل
(۵)
چیزی را بمعرض مدلول مأخذ نحو أبعته ووجدان
ای یافتن چیزی را موصوف بمدلول مأخذ نحو
(۶) (۷)
أبخلته وسلب ای زایل کردن از شیٔ مأخذ را

---

(۱) یعني لازم را متعدي گردانیدن برابر است که لازم مطلق باشد که هرگز مفعول نخواهد یا لازم من وجه باشد که صاحب یک مفعول باد ومفعول باشد نحو اذهبته والزمته واعلمته * (۲) اي گردانیدن فاعل چیزي را صاحب ماخذ * (۳) گردانیدم اورا صاحب خروج وخروج ماخذ است واخرجته ماخوذ * (۴) اي گاهي متعدي را لازم گردانند چون احمد که مجردش متعدي است نحو حمدت زیدا * (۵) اي بردم اورا درمحل عرض بیع یعني جاییکه خرید وفروخت بود اصله ابیعته فتح یا را بماقبل دادند ویا را با لف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وعین الف افتاد ابعته شد * (۶) اي وجدته بخیلا یعني یافتم اورا موصوف به بخل * (۷) اي مدلول ماخذ

(۳) (۲) (۱)
نحو شکی واشکیته واعطای مانند نحو اشویته وافطهته
(۵) (۴)
قضبانا * و باوغ ای رسیدن یا در آمدن بمانند
(۷) (۶)
نحو اصبح و اعرق و صیرورة ای گشتن شی
صاحب مانند یا صاحب چیزی موصوف بمانند یا صاحب
(۱۰) (۹) (۸)
چیزی در ماخذ نحو البن واجرب واخرفت

---

(۱) ای شکایت او را دور کردم * (۲) لفظ ماخذ را که استعمال کرد برای اینکه شامل باشد مصدر وجامد را که باشتقاق فعل از وافعال سازند * (۳) اعطیته شواء ای دادم او را گوشت بریان * (۴) جمع قضیب یعنی شاخ ای دادم او را قطع شاخها یعنی در بریدن آن دستوری دادم * (۵) در بعضی جا رسیدن درست می شود و در بعضی درامدن و در بعضی هردو * (۶) اصبح بصبح رسید یا درآمد * (۷) بعراق رسید یا درامد * (۸) ای صار ذا البن ای صاحب شیر گشت * (۹) ای صار ذا ابل جربی یعنی صاحب اشتران گرگین شد * (۱۰) ای اخرفت الشاة یعنی صاحب بچه شد گوسپند در خریف *

خاصیت افعال * ۲۰ *

(۱) (۲) (۳) (۴)
ولیاقت * وحینونت * نحو اَلاَمَ الفرعُ واَحْصَدَ
(٥)
الزرعُ * ومبالغہ نحو اَثمَرا النخلُ واَسْفَرَا لصبحُ *
(٦) (٧) (٨)
وابتدا نحو اَشْفَقَ * وموافقہ مجرد وفعّل وتفعل

---

(۱) ای سزاوار شدن شي بماخذ * (۲) رسیدن شی بوقت ماخذ * (۳) اصله الوم ای سزاوار ملامت شد سردار * (۴) رسیدن زراعت بوقت حصاد یعني درو کردن * (٥) ای بسیاري د رماخذ * (٦) ای آمدن فعلي از باب افعال بی آنکه ثلاثي مجرد او آمده باشد * (٧) یعني ترسید و شفقت اگرچه آمده است لیکن بمعني مهرباني است * (٨) یعني باب افعال بمعني ثلاثي مجرد وبمعنی تفعیل وجزآن نیز آید چون اکفرته بمعني کفرته یعني نسبت کردم اورا بکفروا غلفته بمعني تغلفته یعني درغلاف کردم اورا واعظمته بمعني استعظمته ای بزرگ پنداشتم اورا *

واستفعل نحو دجی اللیل وادجی وقطا وقطّ فعل وفعّل ای پس آمدن أفعل مرفعل یا فعّل را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل را نحو کَبَبْتُهُ فَاکَبَّ وقَشَعَت الریحُ السحابَ (۱)
فَاَقْشَعَ * وخاصیه تفعیل تعدیه وتصییر است نحو نَزَلَ ونَزَّلتُهُ وسلب نحو قُذِیَتْ عینُه وقَذَّیْتُ (۲) (۳)
عینَه وصیرورة نحو نَوَّرَ (۴) وبلوغ نحو عَمَّقَ وخَیَّمَ ومبالغه نحو صَرَّحَ وجَوَّلَ ومَوَّتَ الابل وقَطَّعْتُ (۵)
الثیاب * ونسبت بماخذ نحو فَسَّقْتُهُ (۶) * والباس ماخذ (۷)

---

(۱) بروی انداختم اورا پس بروافتاد * (۲) خاشاک آلودشد چشم او (۳) ای زائل کردم خاشاک را ازچشم او (۴) ای صاحب نور یعنی شگوفه براورد (۵) ای منسوب ساختن چیزی را بماخذ * (۶) یعنی نسبت کردم اورا بفسق یعنی فاسق خواندم اورا * (۷) ای پوشانیدن فاعل چیزی را ماخذ *

نحو جَلَّلتُها (۱) * وتحليط ای چیزیرا مانند او کردن نحو نَهَبتُه * وتحویل ای گردانیدن چیزی را مانند یا همچو مانند نحو نَصَّرتُه (۲) و خَیَّمتُه (۳) * و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت اختصار حکایت نحو هَلَّلَ (۴) * و موافقت فَعَلَ (۵) و اَفعَلَ (۶) و تَفَعَّلَ (۷) * و ابتدا (۸) * وخاصیت تفعل * مطاوعت فَعَّلَ است نحو قَطَّعتُه فَتَقَطَّعَ * وتکلف در مانند نحو تَجَوَّعَ (۹) وتَکَوَّفَ (۱۰) * وتجنب

---

(۱) اي جل بوشانیدم اورا (۲) جعلته نصرانیا یعني گردانیدم اورا نصراني * (۳) اي جعلته کالخیمة یعني چیزیرا مانند خیمه گردانیدم * (۴) اي قال لا اله الا الله * (۵) نحو تمرته و تمّرته اي اطعمته التمر * (۶) اي ابلغته الرسالة و بلّغته ایاها رسانیدم بوي پیغام را * (۷) تشمّر وشمّر اي دامن درچید * (۸) چون کلمته بسخن گفتم با او * (۹) بتکلف گرسنه شد * (۱۰) اي بزور کوفي شد *

(۱)
ای پرهیز کردن از ماخذ نحو تَجَوَّبَ * ولبس ماخذ نحو تَختَّمَ * وتعمل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تَدَهَّنَ وتَتَرَّسَ وتَخَیَّمَ * واتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن نحو تَبَوَّبَ وتَجَنَّبَ وتَوَسَّدَ الحجر وتَأَبَّطَه * وتدریج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تَجَرَّعَ وتَحَفَّظَ * وتحول یعنی گشتن شی عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو تَنَصَّرَ وتَبَحَّرَ * وصیرورة نحو تَمَوَّلَ * وموافقة مجرد وافعل وفعّل واستفعل * وابتدا * خاصیة مفاعلة * مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل ومفعول
(۲)
در فاعلیت ومفعولیت ای هر یک مر دیگر یرا

---

(۱) پرهیز کرد از جوب یعنی بریدن گیاه *

(۲) یعني در ظاهر اگرچه یکي فاعل است ودیگر هم مفعول اما در معني هردو فاعل ومفعول یکدیگر اند *

(۱) (۲) (۳)
نحو قاتل زيد عمروا * وموافقه مجرد وافعل وفعّل وتفاعل * وابتداء * خاصيه تفاعل * تشارك است اى شركت دو شئ در صدور و تعلق فعل (۴)
يعنى از هر يك بديگرى نحو تشاتما و شركت در صدور فقط كم است نحو ترا فعا شيأً * وتخييل يعنى نمودن غير را حصول ماخذ در خود نحو تمارض * ومطاوعه فاعل بمعنى افعل نحو باعدته (۵) (٦)
فتباعد * وموافقه مجرد وافعل * وابتداء ولفظى كه در

(۱) چون سافرت بمعني سفرت * (۲) نحو باعدت زيدا بمعني ابعدته اى دوركردانيدم اورا * (۳) نحو ضاعفت الشيء ضعّفته اي دوچند كردم اورا * (۴) يعني از هركدام فعل صادر شود وبديكرى متعلق كردد *
(۵) نحو توانيت بمعنى ونيت اي سست شدم * (٦) نحو تبارك اي تقدس وتنزه *

مقاعلة دو مفعول می خواست ومر تفاعل یکی خواهد (۱)
وگرنه لازم بود * خاصیه افتعال * اتخاذ است نحو (۲)
احتجر (۳) واجتنب (۴) وافتدی النشاط واقتصدة
* وتصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب (۵)
* وتخییر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو اکتال
* ومطاوعة فعل نحو ضممته فاغتم * وموافقة مجرد وافعل (٦)

---

(۱) نحو جاذبت زیدا ثوبا تجاذبنا ثوبا * (۲) ای ای لفظیکه در مفاعلة دو مفعول نخواهد بلکه یکی خواهد اگر آنرا در باب تفاعل برند لازم خواهد بود نحو قاتلت زیدا تقاتلنا * (۳) یعنی حجره ساخت یا حجر ساخت مشتق از حجر بمعنی سوراخ باشد یا از حجر * (۴) احتجر واجتنب هردو لازم اند زیراکه با فاعل تمام می شوند نحو احتجر زید واجتنب عمرو بخلاف افتدی النشاط واقتصده این هردو متعدی اند * (۵) معنی کسب تحصیل شیء است بهر وجهیکه باشد ومعنی اکتساب جد ومبالغه است در کسب * (٦) نحو اختفاه ای اظهره وازال خفاه *

خاصیت استفعال * ۱۰ *

(۱)
وتَفَعَّلَ وتَفاعلَ واستَفعَلَ* وابتداء* وخاصیة استفعال * طلب ولیاقت است نحو استطعمتُه واستَرقَعَ الثوبُ* ووجدان نحو استکرمتُه* وحسبان أی پنداشتن چیزیرا موصوف به مانند نحو استحسنتُه* وتحول نحو استَحجَرَ الطینُ واستَنوَقَ الجملُ* واتخاذ نحو استوطَنَ القریۃ (۲)* وقصر نحو استَرجَعَ* ومطاوعۃ أفعلَ نحو أقمتُه فاستَقامَ* وموافقۃ مجرد وافعل وتفعَّلَ وافتَعَلَ (۳)* وابتداء* وانفعال را لزوم وعلاج لازم است* ومطاوعۃ فَعَلَ غالب نحو کَسَرتُه فانکَسَرَ* وموافقۃ فَعِلَ (۴) وافعل (۵) نادر وفای آن لام (۶)

---

(۱) نحو اختصموا واجتوروا بمعنی تخاصموا وتجاوروا *
(۲) ای قال انا لله وانا الیه راجعون * (۳) یعنی متلوث اثر فعل جوارح بود * (۴) نحو طفئت النار وانطفئت النار (۵) نحو انحصل بمعنی احصل بوقت درو رسید * (۶) یعنی فاکلمه باب انفعال *

(ف)
ده و نون و حرف لين نبود * و يطاوع افعل نحو
(٢)
اغلقت الباب فانغلق ويبتدي * وافعيعال را
(٣) (٤)
لزوم غالب است ومبالغه لازم ومطاوعه فعل
(٥)
وموافقه استفعل * وافعلال وافعيلال را لزوم

(ف) اعلم اولا ان حرف العلة اذا سكن يسمى حرف لين ثم اذا جانست حركة ماقبله فهو حرف مد فكل حرف مد حرف لين ولا تنعكس والالف حرف مد ابدا والواو والياء تارة حرف اللين كما في قول وبيع واخري حرف مد كما في مقول ومبيع وثالثته ليستا حرفي مد ولا حرفي لين بل هما بمنزلة حرف الصحيح وذلك اذا تحركتا في اول الكلمة كما في وعد ويسر * (٢) اي مي آيد ابتدا ءبي انكه از ثلاثي مجرد آمده با شد نحوا نجمد اي بسته شد * (٣) كا مي متعدي نيز آيد نحوا حلو ليته اي بسيا رشيرين يند اشتم او را * (٤) نحو ثنيته فا ثنوني اي عطفته فا نعطف * (٥) يعني موافقت استفعل في الحسبان نحوا حلوليته اي استحليته *

ومبالغة لازم ولوّن ويا حيب غالب * وافعوّال بناء مقتضب يجيء للمبالغة * فعلل لمعان كثيرة ولم يرد الا صحيحا او مضاعفا ومهموزا قليلا * وتفعلل يطاوع فعلل وقد يقتضب * وافعنلل لازم يطاوع فعلل * وكذا افعلّل ويجيء مقتضبا (١) * وفي الملحقات مبالغة ايضا (٢) * فصل * بدانكه جمله افعال واسماء چهار قسم است صحيح لفظيكه از حروف اصلي آن حرف علت وهمزه ودو حرف يكجنس نبود ومهموز لفظيكه از اصولش همزه بود ومعتل لفظيكه در اصول آن حرف علت بود ومضاعف آنكه دراصولش

---

(١) اي مقطوع عن الثلاثي المجرد يعني اورا ثلاثي مجرد نيايد * (٢) اي الملحق كالملحق به في ان مصدر ه كمصدره وماضيه كماضيه من حيث الصورة وعلى هذا غيرهما وكذا في الخواص والمعني *

دو حرف یکجنس باشد * اما مهموز بر سه گونه است
(۱) (۲) (۳)
* مهموز فا نضکس ف * وعین فکسً ض * ولام
(۴) (۵)
فکس ض ن * ومعتل دو نوع است مفرد ولفیف
(۶)
مفرد سه قسم است مثال وضفسکح * یضفسک ح *

---

(۱) یعني مهموز فا از پنج باب مي آید نصر ضرب کرم سمع فتح واز باب فتح کم آید لهذا علامت آنرا که فا باشد علیحده ذکر کرده شد * (۲) یعني مهموز عین از چهار باب مي آید فتح کرم سمع ضرب لیکن از ضرب کم آید چون نأب، دءا، نأم * (۳) یعني مهموز لام از پنج باب مي آید فتح کرم سمع ضرب نصر لیکن از ضرب ونصر نادر است * (۴) آنکه درو یک حرف علة بود * (۵) انکه درو دو حرف علة بود * (۶) یعني مثال واوي از پنج باب امده است از ضرب چون وعد واز فتح چون وضع واز سمع چون وجل واز کرم چون وسم واز حسب چون ورم *

تقسيم لفيف وغيره * * *

(۱) اجوف مونض * سيض ن * (۲) ناقص نسكفوض *

ضفسي كن * (۳) ولفيف دو وجه است مفروق ضرب

ج س ومقرون سض * و مضاعف دو قسم است

---

(۱) يعني اجوف واوي از سه باب مي آيد

چون خاف يخاف و زال يزول وطاح يطوح اما از ضرب كم

و اجوف يائي هم از سه باب مذكور مي آيد چون صاد

يصاد و بات يبيت وعاط يعوط ليكن از نصر كم * (۲)

يعني ناقص واوي از پنج باب مي آيد نصر سمع كرم فتح

ضرب ليكن از ضرب كم و ناقص يائي نيز از پنج باب

مذكور مي آيد ليكن از باب كرم و نصر كم مي آيد

ناقص واوي از فتح چون بعا، صها، طحا، وجزا ن و ناقص

واوي از ضرب چون بغا، مشا، جبا، و ناقص يائي از كرم

چون قصو، رخو، بهو، و از نصر چون ندى، قطى *

(۳) يعني لفيف مفروق از باب ضرب بسيار مي آيد و از

باب حسب و سمع كم *

(١)
مضاعف ثلاثی که عین و لامش یکجنس بو د ضنس
ک * و مضاعف رباعی که فا ولام اول وعین ولام
ثانیش همجنس باشند نحو زلزل تذ بذب *
(٢) (٣) (٤)
مرکبات * اوبٌ نصرس *أ يدٌ ضرب س *اتوٌ
(٥) (٦) (٧) (٨)
نصرک *ادیٌ ضرب س *وأدٌ ضرب س *يأسٌ س ح *

---

(١) يعني ازباب ضرب و نصر وسمع بسيار مي آيد
وازکرم کم * (٢) يعني مهموز فا واجوف
واوي * (٣) يعني ازباب نصربسيار مي آيد واز
باب سمع کم * (٤) مهموزفا واجوف يائي ازباب
ضرب بسيار مي آيد وازباب سمع کم * (٥) يعني
مهموز فا وناقص واوي ازباب نصربسيار مي آيد
وازکرم کم * (٦) مهموزفاوناقص يائي ازباب ضرب
بسيار مي آيد و ازسمع کم * (٧) يعني مثال واوي
ومهموز العين ازضرب بسيار مي آيد وازسمع کم *
(٨) ومثال يائي ومهموز العين *

(١) (٢) (٣)
دَأُوٌ فتح ن ض * دأيٌ فتح ض * وَبَأٌ نكس ح *
(٤) (ن) (٥) (٦)
بَوْءٌ نصر ض * شيءٌ ضرب س ك * أَوْيٌ ض *
(٧) (٨) (٩) (١٠)
وَأْيٌ ض * أَبٌّ نصر ض س * وَدٌّ * يَمٌّ س *
(١١) (١٢)
طَأْطَأَ تكاكأ * وَهْوَهَ توهوه * فصل بدانكه واو را وقت ضمه واخت آن خوانند ويا را وقت كسره واخت آن

---

(١) مهموز عين ناقص واوي (٢) مهموز عين ناقص يائي * (٣) مثال واوي مهموز لام * (٤) اجوف واوي مهموز لام (٥) اجوف يائي مهموز لام (٦) مهموز فاي لفيف مقرون * (٧) مهموز عين لفيف مفروق * (٨) مهموز فاي مضاعف از باب نصر مي آيد واز باب ضرب وسمع كم * (٩) يعني مثال واوي مضاعف * (١٠) يعني مثال يائي مضاعف * (١١) يعني رباعي مجرد كه مهموز مضاعف بود * (١٢) اي رباعي مجرد كه معتل مضاعف بود *

والف را وفق فتحه واخت آن دیهرسه را حرف (۱) مد ولین گویند * وتخفیف لفظ بر چند وجه است اسکان قطع حرکت از حرف بطریق نقل یا اسقاط وتحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن را وحذف انداختن حرف (۲) وزیادت نحو آانت وابدال آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت وادغام پیچیدن یکی از دو همجنس (۳) در دیگر وقلب یعنی تقدیم وتاخیر وبین بین یعنی خواندن (۴) همزه درمیان همزه ومیان حرفیکه وفق حرکت همزه یا ماقبل

---

(۱) ازان میگویند که تطویل صوت وتقصیر آن حاصل میگردد * (۲) ای برانت همزه استفهام در آمد ءانت شد پس میان هردو همزه الف افزودند آانت شد * (۳) ای از حروف کلمه بعضی را مقدم کردن بر بعضی وبعضی را موخر از بعضی چنانچه در آبأر که جمع بئر است فا را بجای عین وعین را بجای فا بردند وآبار گویند * (۴) ای از حروف علت پس در سُئِلَ مجهول همزه را میان همزه ویا خوانند یا میان همزه وواو *

همزه بود آنها اعلال و تعليل و تخفيف حرف علت
(۱)
است * اصول مهموز * همزهٔ ساکن در غیر ناْم وناْوس
(۲)
بدل شود باخت حرکت ماقبل جوازا اگر منفرد است
(۳)   (۴)
ووجوبا اگر پس همزه بود وکُلْ وخُذْ ومُرْ شاذ * و همزهٔ
متحرک بعد واو ویای ساکن که زایده اند نه برای
(۵)
الحاق روا است که جنس ماقبل گردد پس ادغام لازم است

---

(۱) اي جائيکه تخفيف همزه را ادغام يا اعلال مزاحم شده باشد واصل ناموناوس ناْم وناْوس بود *
(۲) پس همزه راد ررأس بالف ودر ذئب بيا ودر بؤس بواو بدل کنند ازروي جوازنه وجوب * (۳) پس همزهٔ دوم در آءمن بالف بدل کنند ودر ائمانا بيا ودر أؤمن بواو ازروي وجوب * (۴) اصله أُؤْكل بايستي که همزهٔ دوم را بواو بدل ميکردند وجوبا ليکن هردو همزه را افکندند برخلاف قياس ازجهت کثرت استعمال وهمچنين است خذ ومرالا آنکه در مرا ؤمر نيز گويند * (۵) احتراز شد ازجيئل که يادرو زايده است براي الحاق به جعفر *

(١)

چون أُفَيِّس وَمَقْرُوَّةٌ وَخَطِيَّةٌ وبعد ساكن غير مذكور

والف ونون انفعال روا است که بیفتد وحرکتش

(٢) (٣) (٤)

بما قبل رود چون سَلْ وجَيَلٌ وبَاعُوَا مُوَالَهُمْ

(٥) (٦)

وَاَلْحَمَرُ ولَحْمَرُ ولَمْرَ ولیکن حذف در يَرَى

---

(١) اصله افيئس تصغير افأس جمع فأس بمعني تبر پس همزه را بيا بدل كردند ويا ي اول را در دوم ادغام نمودند وهمچنين در مقروة وخطية كه در اصل مرد ومقروءة وخطيئة بود (٢) اصله اسئل حركت همزه را بسين دادند وآن را حذف كردند وهمزه وصل را نيز افگندند * (٣) اصله جيئل حركت همزه بيا رفت وهمزه افتاد * (٤) اصله باعوا اموالهم * (٥) اصله الاحمر حركت همزه دوم بلام دادند وآن را بيفگندند الحمر شد وهر همزه وصلي كه ما بعدش متحرك بود بيفتد مگر همزه لام تعريف كه حذفش جايز است * (٦) اصله لم ارأى يا افتاد لم ارأ شد حركت همزه دوم براء دادند وبيفگندند لم ار شد پس حركت همزه اول بميم دادند وبيفگندند لمر شد *

(١)
ويَرِي النح وضرف أرى ويُرِي لازم شده
(١ف)
ويجيء مِراةٌ و متحرك بعد متحرك يا گردد اگر خود مكسور
(٢) (٣) (٢ف)
بود يا ما بقه نحو أيمّة وجاء وگرنه واو شود نحو
(٣ف)
أوادِم وأُوَيْدِم وأُوَيْدِمُ وأُوَيْدِمُ... ابن مالك مضموم را بواو بدل كند

---

(١) اي ماضي ومضارع وامر وجز آن * (٢) اصله ائممة حركت ميم اول بهمزه دادند وميم در ميم ادغام كردند ائمة شد چون همزه دوم خود مكسور است بيا بدل شد ايمة شد (٣) جاء اصله جايئ ياي عين كلمه را بهمزه بدل كردند جاءء شد چون همزه سابق مكسور است دوم را بيا بدل كردند جائي شد يا را ساكن كردند اجتماع ساكنين شد ميان يا وتنوين يا افتاد جاء شد * (١ف) وان در پنج صورت است بدين شكل إِئ أَئِ أُئِ إِئَ إِئُ (٢ف) يعني همزه دوم در چهار صورت با قي واو گردد وصور مذكوره اين است أَؤَ أُؤَ أَؤُ أُؤُ (٣ف) يعني همزه مضمومه را بواو بدل كند اگرچه سابقه او مكسور وصورتش اين است إِؤُ ودر باقي هشت صورت موافق ما مر *

و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد و در موضع لام و مفتوحه منفرده (ا ف) بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو شود جوازاً کمیئر و چون اخفش مضمومه را بعد کسره یا گردانده و بعکس (۲ ف) و بعضی گفته اند روا است قلب متحرکه بوفق حرکت ماقبل ودرماننده مستهزئون وسئل

(ا ف) وآن در سه صورت منحصر است یکی متحرکه بعد متحرکه چون قَرَءیٰ اصله قَرَءَءَ مانند جلبب ماخوذ از قرأ همزه ثانیه بوقوع درموضع لام یا گشت والف شد دوم متحرکه بعد ساکنه چون اِقْرَءیاً واصله اِقْرَءءَ مانند اقشعر همزه ثانیه بوقوع درموضع لام یا گشت سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرأیت واصله قرأءت همزه ثانیه بسبب قاعده مذکوریا گشت *
(۲ ف) اخفش در یک صورت که مکسوره بعد مضمومه باشد مخالف سیبویه است وصورتش این است اُئِر و در باقی موافق *

(١)
بين بين است و در همزه بعد الف بين بين قريب

اى وجه اول از دو وجه مذكور چنانكه در سَأَلَ و سَئِمَ

ومُسْتَهْزِئِيْنَ و رَؤُفٌ ورُؤُسٌ * اذا اجتمع اكثر
(٢)
من همزتين خفّف الثانية والرابعة وحقّق
(٣)
الاولى والثالثة والخامسة * در دو همزه از دو كلمه

---

(١) اي سابق بين بين را دو معنى گفته اند يكي خواندن همزه را درميان همزه وميان حرفي كه وفق حركت همزه بود وآنرا بين بين قريب گويند دوم خواندن همزه راميان همزه وميان حرفي كه وفق حركت ماقبل همزه بود واينرا بين بين بعيد گويند *
(٢) وتتيكه بنا كني ازقرء مانند اقشعر كه اصلش اقشعرر است بگوئي اقرءء بسه همزه پس ثانيه متحرك خود بعد ساكنه در موضع لام يا گشت واولى وثالثه سلامت ماندند * (٣) در جاءاحد چون خواهي كه هردو همزه را تخفيف بكني بطريق منفرده هردو را بين بين قريب كني اگر اول را بطريق منفرده ودوم را بطريق مجتمعه پس اول را بين بين قريب كني ودوم را بواو بدل كني *

مبنی است تحقیق هردو وتخفیف هردو یا بطریق
(١)
منفرده یا اول بطریق انفراد وثانی بطرز مجتمعه
(٣) (٢)
وتخفیف یکی هردو جائز اند وحذف یکی یا قلب
دوم بطرز ساکنه اگر متفق اند در حرکت واولی
(٤)
آخر کلمه او وقلب مضمومه بعد مکسوره وعکس آن
بواو وتوسیط الف در مانند

---

(١) ای بروش همزه منفرده که با همزه دیگر
نباشد یعنی هر کدام را علیحده تخفیف کنی
چنانچه در حال انفراد * (٢) پس در جاء احد
یا یکی را بین بین قریب کنی ویا دوم را بواو وبدل
نمائی * (٣) پس در جاء آحد یا یکی را حذف کنی
یا دوم را بالف بدل کنی ودر یقرأ او لئک یا یکی
را بیفکنی یا دوم را بواو بدل نمائی ودر من تلقاء
اصم یا یکی را دور کنی یا دوم را یا گردانی * (٤)
بدانکه در من تلقاء أحد ویقرأ الیک همزه
دوم را بواو بدل کنی *

(١) أأنت ولزوم قلب دوم با الف با جمع دو ساكن در
(٢) (٣)
نحو آلحسن عندك وآيمن الله * اصول معتل *
واو مضموم ومكسور در اول كلمه ومضموم در وسط
(٤)
روا است كه همزه گردد أحد

---

(١) وقتي كه همزهٔ استفهام بر كلمهٔ انت در آيد روا است كه در ميان هر دو همزه الف زياده كنند و أأنت گويند * (٢) اي جاي كه همزهٔ استفهام جمع شود با همزهٔ وصل مفتوح همزهٔ وصل نيفگنند بل با الف بدل كنند اگرچه اجتماع ساكنين هم لازم آيد تا ملتبس نشود استفهام بخبر * (٣) چون بر ايمن الله همزهٔ استفهام در آمد همزهٔ وصل آن را با الف بدل كردند آيمن الله شد * (٤) چون أجوه وإشاح اصله وجوه ووشاح بوده است وچون آدُر جمع دار كه در اصل ادْوُر بود واو همزه گشت جوازا بعده قلب كردند همين كلمه را بفاء كلمه وقاعدهٔ آمن جاري كردند آدُر شد *

(١) (٢) (٣) (٤) (٥)
وجاه شاذ * لين غير مدغم بعد كسره يا گردد و بعد
(٦) (٧)
ضمه واو و ضمه مانند بيض وحيكى كسره شود

---

(١) اصله وجاه والقياس يقتضي قلب الواو بالهمزه لاكن حذفت وعوضت عنها التاء بخلاف القياس * (٢) يعني تبديل واو مفتوحه بهمزه ومضمومه بتا قياسي نيست بل سماعي است * (٣) حروف علت ساكن راليّن گويند وگاه بقرينه بر متحرك اطلاق كنند * (٤) اجتنبنا باعن دخول نحو اجلوّاذ في هذه القاعده * (٥) چون ميزان اصله موزان ومحاريب جمع محراب * (٦) چون موقن اصله ميقن وضورب مجهول ضارب * (٧) يعني جمعيكه بر وزن فُعْل است يا صفتي كه بر وزن فُعْلى اگر عينش يا بود بواو بدل نكنند بل ضمه راكسره گردانند چون بيض اصله بُيض بضم الباء جمع ابيض وحيكى مونث احيكه اصله حيكى بضم الحاء يقال حاك الرجل اذا حرّك منكبيه في المشي *

(۱) (۲)
ودر طوبى وكوسى اسميت غالب آمده واو ياء بعد فتحهٔ
علامت مضارع وقبل كسره افتد بيفتد چون يَعِدُ
(۳) (۴)
(۵)
ويَضَعُ . الخ ونحوه تبع مضارعه وجاء يَئِسُ

---

(۱) دراصل طيبى وكيسى بود * (۲) لهذا بدون الف ولام صفت واقع نشوند * (۳) اصله يوضع بود بكسر ضاد چون واو حذف كردند ضاد را فتحه دادند وكلمه را در باب فتح يفتح بردند از جهت رعايت حرف حلق واين رعايت لازم نيست بلكه در بعضي حال آمده است * (۴) اصله اوعد بايستي كه واو را بيا بدل ميكردند ونمي افگندند وليكن واو را حذف كردند از جهت موافقت مضارع وهمزهٔ وصل نيز افگندند از جهت عدم حاجت همچنين در امريكه از مضارع آن واو افتاده باشد * (۵) يعني اگر ميان فتحهٔ علامت مضارع وكسره افتد حذف نشود مگر برسبيل قلت چنانكه يئس در ييئس وگاه بالف مبدل مي شود چنانكه يائس *

(۱)
ویائس وفي نحو یوجل یاجل وییجل وییجل

واویکه فاء فعل بود واز فعلش افتاده باشد بیفتد چون
(۲) (۳)
عدة لین فاء افتعال که از همزه نبود تا شود در
(۴)
تام غم بلغة فصیحة چون اتّقد واتّسر واگر

دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه

---

(۱) یعني مضارعیکه مفتوح العین بود وماضي آن مکسور العین ولازم باشد دران چار لغت مي آید یکي واو بحال ماند دوم آنکه الف بشود سیوم وچهارم واو یا گردد وعلامت مضارع مفتوح بود یا مکسور * (۲) اصله وعد واو را حذف کردند کسرهٔ آن را بعین دادند وتا در آخر عوض آوردند * (۳) یعني بدل از همزه نبود احتراز است از اتّزر که اصلش ائتزر است * (۴) اما در بعضي لغت غیر فصیحه پس ماضي بقلب واو بیا واثبات یا ومضارع بقلب واو ویا همرد وبالف آید چون ایتقد یاتقد موتقد وایتسر یاتسر موتسر *

(١)
گردد چون اَوا صِل واُوَلْ واو ویائی متحرک نه بعارض
(٢)
(٣)
بعد فتحهٔ لازم الف گردند بشروط عینِ ناقص نباشد
(٤)
(٥)
ونه در حکم آن ونه فاء کلمه وقبل مده زایده

(١) احتراز ازنحو جَيَلٌ و جَوَنَة که اصل هرد وجَيْئَل وَجوْأنة بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل داده تخفیف کردند * (٢) احتراز ازمانند واو ویا ي وعد ويسر ونتیکه بعد فتحهٔ کلمهٔ دیگر واقع شود چون فَوَعَدَ وَيَسَرَ * (٣) احتراز ازواو ویاي مانند قَوِيَ وحَيِيَ که حقیقةً عین ناقص است * (٤) احتراز ازنحو ارعوی که اصلش اِرْعَوَوَ ماضي معروف از افعلال است واو ثاني الف گشت عین کلمهٔ او اگرچه عین است اما واو اولش در حکم عین کلمه شد ازجهت اینکه ما قبل آخر است وجزماً ووقفا بر حرکت باقي ماند مثل عین سا یر ناقصات چون اِرعَوِ ولم یَرعَوِ *
(٥) احتراز ازطويل وجواد *

(١) (٢) (٣)
و الف تثنیه و یای مشدده و نون تاکید نیفتد و کلمه
(٤) (٥) (٦)
بر فَعَلانُ و فَعَلی نباشد و نه بمعنی کلمهٔ که دران تعلیل
نپذیرد پس الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد
(٧)
چون قَالَ، وَبَاعَ، وخَافَ، وَدَعَا، دَعَوا، دَعَتْ،
(٨)
دَعَتَا، دَعَوْنَ * هر واو و یائیکه عین ماضی مجهول
بود و در معروف تعلیل یافته کسرهٔ آنرا بجای

---

(١) چون دعوا ورمیا * (٢) چون مصریّ *
(٣) چون اخشینّ * (٤) چون جولان و حیوان *
(٥) چون صَورَی وحیدی * (٦) چون حَوِرَ
بمعنی اعور، واجتور بمعنی تجاور * (٧) اصله
دعووا واو را بالف بدل کردند وافگندند از جهت
اجتماع ساکنین نگوئیم که واو در ینجا قبل مدهٔ زایده
واقع شده زیراکه واو ضمیر کلمهٔ علحده است *
(٨) اصله دعوتا واو را بالف بدل کردند وافگندند
از جهت مقارنت ساکن تقدیری زیرا که تاء تانیث
دراصل ساکن است بواسطهٔ اتصال الف تثنیه متحرک شده *

ضمهٔ ما قبل بری چون قِیْلَ وبِیْعَ واُخْتِیْرَ
واُنْقِیْدَ یا بیفگنی نحو قُوْلَ وبُوْعَ واُخْتُوْرَ واُنْقُوْدَ
فا ٭ ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین باجتماع
ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود ویا از باب
مکسور العین وگرنه ضمه چون قُلْنَ وبِعْنَ وخِفْنَ
(۱)
هر واو ویائی که بعد ساکن نه لین زایده بود در عین
فعل یا شبه فعل ای مصدر ومشتق وموازن
(۲)
فعل بوزن عروضی حرکت آنرا بما قبل دهی بشرط
آن کلمه ملحق وناقص وبمعنی لون وعیب وصیغهٔ تعجب

---

(۱) قُلن اصله قَوَلن است واو را بالف بدل کردند
وافگندند پس قاف راضمه دادند تا دلیل باشد بر واو
واین وقتی است که ماضی معروف بود اما اگر مجهول
باشد پس اصلش قُوِلن است کسرهٔ واو بجای ضمه بردند
پس واو را یا کرده انیده حذف کردند از جهت اجتماع
ساکنین بعد از ان قاف را ضمه دادند تا دلیل باشد بر واو
(۲) ای موافقت داشته باشد درعدد حروف
وحرکات وسکنات *

(۱)
وصیغهٔ اسم آله نبود و در شبه فعل که بروزن
(۲)
متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد ازان
(۳)
واولش زائد مشترک است تعلیل نکنند
پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف گردد چون
یَقُوْلُ تا یَقُلْنَ و یَبِیْعُ تا یَبِعْنَ وقُلْ قُوْلاَ الخ وبِعْ
بِیْعَا الخ وَمَقُوْلٌ وَمَبِیْعٌ ویُقَالُ ویُبَاعُ وبَخَافُ الخ

---

(۱) چون مِخْیَط ومِقْوَدَة ودرصیغه اسم آله اسم فاعل
برای مبالغة داخل شد چون مِقْوَل ومِعْوان *

(۲) پس وقتیکه اشتقاق کنند از بیع مانند تَحْسِبُ و
بکسرتا تِبیع بگویند نقل حرکت یا بما قبل کنند اگرچه
اولش زایدهٔ مشترک است لیکن وزن تفعل بکسرتا
وزن متعارف فعل نیست * (۳) میان اسم وفعل چنانچه
همزه و تا بخلاف میم که خاصهٔ اسم است پس در اسمی
که اول آن میم: این است تعلیل خواهند کرد اگرچه
بروزن فعل این بون عروضی *

وَخَفَ خَافا الخ واَقَامَ اِقامَةً واِسْتَقَامَ اِسْتِقَامَةً
و در مفعول يائي ضمهٔ منقول را كسره گردانند و واو
مفعول را ياء و در تصحيح بسيار آيد نحو مَبْيُوعٌ
و مَطْيُوبٌ و در واوي كم واو ويا كه عين مصدر يا جمع
و بعد كسره باشد و در فعل و واحد معلل بود ويا در واحد
ساكن و در جمع قبل الف (۱) ياشود نه در ناقص (۲)
چون قِيَمٌ (۳) و قِيَامٌ (۴) و دِيَمٌ و جِيَادٌ و رِيَاضٌ (۵) واو و ياي
عين فاعل كه در فعلش معلل بود ويا همزه او را فعل بود (۶) (۷)

---

(۱) احتراز شد از مانند رِوَاءٌ و نِوَاءٌ كه اصل مرد و رواي و نوامي است جمع ريان و ناوٍ * (۲) مرد و مصل رقام انل * (۳) اصله دِوَم جمع دِيمة كه اصلش دِوْمَة بود * (۴) اصله جِوَاد جمع جَيِّد كه اصلش جيود است * (۵) جمع روض * (۶) احتراز شد از عاوِرٍ و صايد * (۷) كسائف فهو مشتق من السيف كاشتقاق اللابن من اللبن والمعني ذو سيف وذو لبن

همزه گردد چون قَائِلٌ و بَائِعٌ چون دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد پسین همزه شود چون بَوَائِعُ و اَوَائِلُ (۱) و همچنین هر مدهٔ زائده بعد آن نحو رَسَائِلُ الف زائد که قبل الف مفاعیل و مفاعل افتد (۲) و اوشود نحو قَوَارِیر (۳) و در کلمهٔ که واو و یا هم ایند واو لین ساکن غیر مبدل است واو یا شود (۴)

---

(۱) ای هر مده که بعد الف مفاعل افتد نیز همزه شود چنانچه الف رسالت که مدهٔ زایده است در جمع چون بعد الف افتاد همزه گشت * (۲) جمع رسالة پس همزهٔ رسائل بدل است از الف رسالة که مدهٔ زایده است ومثال مدهٔ یائی وواوی چون صحائف وعجائز است که جمع صحیفة وعجوز * (۳) جمع قارورة پس واو قواریر بدل از الف قارورة است (۴) احتراز شد از مانند بُوِیعَ که واو ان بدل است از الف بایع که ماضی معروف است از باب مفاعلة

و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد
نحو سیّد و مرمی و مسلمی و بیفکن یای دوم از
(۱) (۲)
از هید جو از او از کینونة و جوبا و اویکه سیوم بود
(۳) (۴)
چون پیشتر رود نه پس ضمه و واو ساکن یا شود نحو
یدعی یدعیان یدعون و اعلی اعلیا اعلوا
(۵)
و همچنین واویکه بعد کسره در آخر کلمه افتد یا قبل
(۶)
زیادت فعلان نحو دعی دعیا دعوا الخ و غزیان
(۸) (۷)
ضمه و کسره از لینی که پس حرکت آید نه فتحه ازاله نمایند
بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل

---

(۱) اصله کیونونة واو را بیا بدل کردند و یا در
یا ادغام کردند کینونة شد پس یاء دوم را افگندند *
(۲) لکثرة حروف الکلمة مع تاء التانیث * (۳) احترازی
شد از نحو بیع و تلوه * (۴) احتراز است از مثل مد و
و مدعو * (۵) حقیقة چون دعی یا حکماً چون دعیا
(۶) اصله غزوان ماخوذ از غزو است * (۷)
در ینجا اطلاق لین بر حرف علت متحرک شده *
(۸) زیرا که اگر حرف علت بعد فتحه خواهد بود
با لف بدل خواهد شد *

(١)
كسره ضمه بود وبعد آن یا دگر یا ماقبل نحو خشوا و
(٢) (٣)
قووا ویرمی یرمیان یرمون ویدعو یدعوان
(٤) (٥)
یدعون ورام رامیان رامون وتدعین وترمین
(٦)
حرف علت غیر عارض که طرف

---

(١) اصله خشیوا ضمه را بجای کسرهٔ ما قبل بردند یا افتاد خشوا شد * (٢) اصله قووا ضمهٔ واو دوم را بجای کسرهٔ ما قبل بردند واو افتاد قووا شد * (٣) اصله یرمیون ضمهٔ یا را بجای کسرهٔ ما قبل بردند یا واو شد وافتاد یرمون شد * (٤) اصله رامی ضمهٔ یا را زایل کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد رام شد * (٥) اصله تدعوین کسرهٔ واو را بجای ضمهٔ ما قبل بردند واو یا شد وافتاد * (٦) یعنی در هردو حالت وقف ووصل قایم باشد واین احترازاست از نحو اکموا صله اکمؤ همزه در حالت وقف بدل از واو شد پس این عارضی است اکمؤ جمع کمئة قسمی از کل زمین *

(۱) (۲) (۳) (۴) (۵)
متمکن و بعد ضمه بوذ بعد کسره گردد نحو تاقي وادلي
چنانکه واو ویا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث
(۶)
یا زیادت فَعلان جمعیکه برفعول است دو واو
(۷)
آخرش یا شود و پس کسره نحو دِلِيّ بضم دال وقد
(۸)
یُکسَر اتّباعاً و همچنین دو واو اخیره بعد واو نحو مَقوِيّ

---

(۱) احترا ز شد از حرف علت که طرف فعل شود نحو یَدْ هو * (۲) احترا ز شد از نحو دلو وظبي * (۳) یعني ما قبل آن کسره کرده * (۴) اصله تلقي ضمهٔ قاف را بکسره بدل کردند و یا را ساکن کردند وافکندند تلقي شد * (۵) اصله ادلو جمع دلو ضمهٔ لام را بکسره بدل کردند و واو را ملکرده ساکن کردند وافکندند * (۶) نحو قوِیَة وقوِیان اصلهما قَوُوَة وقَوُوان * (۷) اصلش دلو وجمع دلو * (۸) ثاني بقاعدهٔ اول زیراکه فاصله راد رجمع اعتبار نیست شد واول بقاعدهٔ مرمي *

(ف)
وقد جاء مَعدِيٌّ و مَرضِيٌّ و مَذهِيٌّ حرف علت
آخر کلمه اگرچه قبل تای عارض بود بعد الف زاید همزه
(١)
گردد نحو کساءٌ و عباءةٌ فعلی اسمی یای لامش واو
(٢)
شود نحو تقوی نه صدیا و فُعلی اسمی عکس بود چون
(٣)
دُنیا و عُلیا نه غُزوی همزه که در مفاعل بعد الف
و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و فتحه یابد

---

(١) اصله عباية تادرو عارض است زیرا که عباء
هم میگویند * (٢) که صفت است یعنی زن تشنه
(٣) وهما مشتقان من الدنو والعلو اصلهما دنوي وعلوي
اگرچه الدار الدنيا والمنزلة العليا میگویند لیکن
دار دنیا و منزلة علیا نمی گویند پس اگر صفت
می بودند در مفرد و حال نعت واقع می شدند *
(ف) ای برخلاف قیاس چراکه دو واو بعد واو نیست که
اصل معدی معدوو زمد ا است و همچنین مرضی ومدعی *

(۱) (ف)
و یا الف گردد چون خَطَایَا نه شَوَائِي وبعضی گویند که
اگر لام مفرد واو سالم بود آن همزه واو شود نحو
(۲)
اَدَاوِیٰ وهراوِیٰ یا آنکه بعد ضمه در آخر فُعُلٌ است

(۱) چون خطیئة را جمع کردند خطایئ شد پس
مدهٔ زایده که بعد الف مفاعل افتاد همزه شد دو همزه
جمع شدند همزه دوم را بیا بدل کردند خطائي شد
وقاعده که درین مقام مذکور است یافته شد پس
همزه را بیا بدل کردند وفتحه دادند ویا را الف
کردانیدند * (۲) جمع اداوة یعني مِطْهَرَه وقتیکه
اداوة را جمع کردند اداءي شد یعني الف اداوة
که مدهٔ زایده است چون بعد الف مفاعل افتاد همزه
گشت وواو آن یا شد بقاعدهٔ دعي پس قاعدهٔ مذکورة
یافته شد لیکن لام مفرد چون سالم است بنا بر آن
همزه را بواو بدل کردند وفتحه دادند ویا را الف
کردانیدند اداوی شد وهمچنین در هراوی جمع
هراوة بمعني عصا * (ا ف) جمع شائیة پس در مفرد
هم همزه بعد الف قبل یا واقع شده پس دران شوائا
نحوا مندل گفت *

(۱ ف) (۲ ف)
یا قبل حرف تانیث یا دو زاید فُعْلَانٌ واو شود

لین لام کلمه بدر آمدن جازم و درا مر بیفتد و باتصال

ضمیر فاعل و نون تاکید با زآید چون ادعُوا (۱) ادعوا

وادعُونَّ وادعُونَ ولم یَقِ وقِ یای آخر فاعل

رفعًا وجرًّا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو جوارٍ

وجوار از دو یای آخر مفاعیل روا است که یکی بیفتد

---

(۱) اصله ادعووا بود ضمه بروا وتقیل است ساکن کرده‌اند وازجهة اجتماع ساکنین حذف کردند اگرچه واو محذوف باتصال ضمیر فاعل که واو دوم باشد باز ایده بود لیکن بجهت یافتن علت وقاعده باز افتاد وهمچنین ادعن بضم عین وکسره آن از ادعن *

(۱ ف) یعنی قبل الف ونون زاید * (۲ ف) چون نَهُوَکه اصلش نهي بود ونهوة ونهوان که در اصل نهیة ونهیان بود *

(١) (١ف)
و دیگری حکم یای مفاعل یا بد نحو صحاری طی

و ر بقِيَ و دُعِيَ بقَی و دُعَی گویند بتو تارث
(٢)
و بعضی دیگر بجای واو و یای ساکن بعد فتحه الف نیز

(٣) (٢ف)
خوانند چون تابَهٌ وَاِنَّ هذان وَاِنَّ عمار بانِ *

اصول مضاعف * چون دو حرف یک جنس در کلمهٔ

---

(١) روا است که در ان یکی از دو یا حذف کنی و یای دیگر را در حال نصب بحال داری و در رفع و جر بیفگنی * (٢) مانند خشعم و زبید و قبایلی از یمن * (٣) کما جاء فی قوله صلّی الله علیه وسلّم من احبّ کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب * (١ف) ای جاز حذفها رفعاً وجرّاً لمنعوبض التنوین عنها واثباتها نصباً نحو صحارٍ وصحاریَ * (٢ف) که در اصل توبة ومذهن وضاربین بوده است *

(۱)
بهم آیند واول ساکن بود ادغام واجب است
واگر متحرک است ودوم ساکن بسکون وقف
(۲) (۳)
یا متحرک نه بعارض نیز لازم است چون فرّ
(۴) (۵)
دوابّ مگر در نحو اقتتل وحَیِیَ واِحْوَوِيَ که

---

(۱) ازین هنگام حرف دوم متحرک خواهد بود یا
ساکن بسکون وقف که بمنزلهٔ حرکت است چون مدّ که
مصدر است واصلش مَدْدٌ بسکون دال اول * (۲)
اي متحرک بحرکت لازم باشد نه بحرکت عارض *
(۳) اصله فرر حرف اول متحرک است ودوم نیز
متحرک نه بحرکت عارض پس ادغام دران لازم
است * (۴) اصله دوابب حرف اول متحرک است
ودوم ساکن بسکون وقف که بمنزلهٔ حرکت است پس
ادغام دران لازم است * (۵) یعني هرجا که بعد
تاي افتعال تاي دیگر بیفتد اگرخواهند ادغام کنند
واگرخواهند نکنند وبرتقدیر ادغام بعضي قَتّل
بفتح القاف وبعضي بکسر القاف قِتّل گویند *

(۱)
جایز است و دوم اگر چنان نبود پس اگر حرکت عارض
(۲) (ف)
دارد ادغام جایز است نحو اُمْدُدِ الْقَوْمَ و اگر سکون
(۳)
لازم ممتنع است نحو مَدَدْنَ و اگر عارض جایز
(۴)
است بتحریک کسره یا فتحه یا ضمه اگر حرف اول
ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف

---

(۱) ای نه ساکن بسکون وقف و نه متحرک بحرکت لازم * (۲) حرکت دال دوم عارضی است بسبب اجتماع ساکنین واگر ادغام کنند مُدِّ القوم گویند * (۳) ای حرف دوم اگر سکون عارض دارد چنانکه در امدد که گاهی متحرک می شود چون امدد القوم (۴) ای حرف دوم را در وقت ادغام حرکت دهند یا کسره یا فتحه * (ف) ای اگر حرف دوم سکون لازم دارد یعنی گاهی بجای سکون حرکت نیاید پس ادغام ممتنع است *

(۱)
نحو مُدَّ ادغام متحرک ما سکان بلا نقل اگر ما قبل او
(۲)
متحرک است یا مده وگرنه با نقل نحو یمُدّ در دو حرف
ما در صاد
از دو کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب است وادغام
متحرک جایز اگر ما قبل او متحرک است یا مده
(۳)
و دوم متحرک والا نه شرط ادغام است که اعلال

---

(۱) اصله امدد چون ادغام خواهند دال دوم را
کسره دهند یا فتحه وضمه هم برای موافقت ضمهٔ
دال اول وضمهٔ دال اول را بما قبل برند همزهٔ
وصل را بیفگنند از جهت عدم حاجت واین در
حال وصل است ودر حال وقف دال دوم را احتیاج
حرکت نیست که سکون وقف بمنزلهٔ حرکت است *
(۲) اصله یمدد چون حرف اول متحرک است و
ما قبلش نه متحرک است ونه مده پس حرکت انرا نقل
کرده بما قبلش دهند ودر دوم ادغام کنند *
(۳) یعنی اگرچنان نبودی ماقبل حرف اول نه متحرک
بود ونه مده یا حرف دوم ساکن بود چون قال الحسن
ادغام ممتنع است *

مزاحم نشود نحو اِزْعَوَى (١) و لبس نبود (١ ف) اى در اسم

با تحرك اول نحو سَبَب (٢) و حرف اول های سا (٢ ف)

و بدل از همزه و الف (٣) و مدغم فيه نباشد

و دوم براى الحاق (٤) نباشد

---

(١) اصله ارعَوَوَ بس واو اول را در دوم ادغام نكردند بل واو دوم را با الف بدل گردند زيرا كه اعلال مقدم است بر ادغام (٢) اما اگر حرف اول ساكن بود با وجود لبس هم ادغام بكنند (٣) چون قُووِلَ كه واو اول بدل است از الف قاول (٤) چون قَرْدَد وهو المكان المرتفع * (١ ف) زيرا كه در فعل اگرچه التباس لازم آيد ادغام ممتنع نيست * (٢ ف) اى هائيكه در حالت وقف زياده كنند و گاهى در حال وصل چون عدويه هلك در عدوي هلك *

(ف) (۱)

باتحرک اول ممتنع است در نحو دَ دَن و بِبَدِ رِکر
فَتَنزلُ وتَتَبَاعَدُ که بعد متحرک افتد یا مده و در دو همزه مگر
در محل مشدّد والوضع که واجب است نحو سَأّلَ *
(۲)

* بیان مخارج وصفات حروف * حلق مخرج هفت
(۳)
حرف است اقصاش مر همزه ' و ها ' والف را میانش
مر عین ' وحا را ادناش مر غین ' وخا را مخرج قاف اقصای

---

(۱) اي در جائیکه حرف اول سر کلمه بود یا کلمهٔ علیحده * (۲) ابتداي مخارج از حلق است واقصاي آن انچه متصل است بصدر اي سینه * (۳) همزه مقدم است برها وها برالف یعني همزه بسینه نزدیک تر است پس ها پس الف وبهمین طریق انچه در ذکر مقدم است در مخرج هم مقدم است * (ف) پس جائیکه دوم براي الحلق بود واول ساکن باشد ادغام خواهند کرد مثلا در کلمهٔ ملحق بر قمطر اگر دو حرف یکجنس بهم خواهد شد ادغام خواهند کرد *

زبان است ومحاذی آن از حنک اعلی وکاف مقارن (۱) آن وجیم وشین ویا وسط زبان ومحاذی آن از حنک اعلی وضاد اول یکی از دو حافۀ زبان با اضراس متصل (۲) آن ولام ا مدخل آن تا آخر ومحاذی آن از حنک اعلی وراء مقارن آن ونون مقارن را وخیشوم وطا و دال وتا طرف زبان واصل دو ثنیۀ علیا وصاد وزا وسین (۳)

---

(۱) اي مخرج کاف مقارن مخرج قاف است *
(۲) اي جانب ایمن یا ایسر لیکن نزد یک بعض مردم هرد وجانب برابر است ونزد یک اکثر جانب ایسر آسان است * (۳) ثنیه چهار دندان پیشین دو اعلی ودو اسفل ورباعیه چهار دندان دیگر پهلوي ثنایا وناب چهار دندان دیگر پهلوي رباعیات وبیست دندان باقي اضراس اند از ان جمله چهار را ضواحک گویند ودوازده را طواحن وچهار آخر را نواجذ دو اعلي ودو اسفل *

طرف زبان وطرف دو ثنیهٔ سفلی و ظا، و ذال، و ثا
طرف زبان وطرف دو ثنیهٔ علیا و فا باطن لب زیرین
و طرف دو ثنیهٔ بالا و یا و میم، و وا و ما بین دو لب و
مر خیشوم را دخلی است در میم و مخرج نون خفی خیشوم
(۱)
است مجهوره حرفی است که دم از جریان به بند د
(۲)
و مهموسه ضد آن (سَتَشْحَثُکَ خَصْفَه) شدیده حرفی که
صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش
(۳)
خوانی (اَجِدُکَ قَطَبْتَ) و رخوه خلاف آن و متوسطه

---

(۱) بیان صفات حروف یعنی صفات حروف جهر است وهمس و شدة و رخاوة و جز آن * (۲) یعنی حروف مهموسه این است * (۳) رخوة نزد یک بعضی شانزده اند و نزد یک بعضی سیزده اند لهذا متوسطه را هشت گفته اند و در حروف (لن عمر) اتفاق است

(۱)
مابين هردو (لِمَ يَرُوْ عَتَا) مطبقه آنكه زبان را بر حنك
اعلى منطبق گرداند (صطظض) و منفتحه غيرآن مستعليه
آنچه زبان را بحنك بردارد (صصطض خفق)
و منخفضه جزآن حروف الذلاقه كه هر رباعي و
(۲)
خماسي ازان حرفي دارد (مُرْ بِنَفَلٍ) و مصمته مقابلش
آن حروف القلقله كه درو باشده مغلظه او (قَدْ طُبِجَ)
(۳)
حروف الصفير مايشبه الصفير (ص زس) و راحرف

---

(۱) صيغه اسم مفعول است وان برسبيل حقيقت بر زبان صادق مي آيد و همچنين منفتحه و مستعليه و منخفضه پس اطلاق اسماي مذكوره بر حروف بطريق مجاز باشد * (۲) اي حرفيكه دران سكون ورزيده شود در رباعي ياخماسي * (۳) صفير در لغت آواز مرغ راگويند واين حرفها را صفير بجهت آن نام كرده اند كه در وقت تلفظ اينها آوازي پيدا ميشود در دهن كه مشابه آواز گنجشك است *

(ف) (۲ ف)
کحد است و لام منحرف پس بدانکه ادغام متقارب بین
(۱)
در مخرج یا صفت بقلب اول بثانی است مگر
بعارض و لبس حرفی بحرفی در یک کلمه مانع
(۲)
ادغام است نحو وطد و وتد و حرف حلقی در حرف
(۳) (۴)
حلقی که ازان ادخل است مدغم نشود مگر حا

---

(۱) چون مجهوره و شدیده وغیر ذلک * (۲) پس
اگر ادغام کنند درین دو لفظ معلوم نشود که حرف
اول مدغم دال است یا طا یا تا نحو ودّ اصله ودد * (۳)
یعنی ادغام اعلی در اسفل ممتنع است * (۴) اگرچه
مخرج حا از مخرج عین و ها اعلی است یعنی در جانب
فم و مخرج عین و ها ازو اسفل است ای بجانب سینه
لیکن ادغام حا در عین و ها امده است بقلب دوم
باول ای بقلب عین و ها بحا تا ثقل لازم نیاید زیراکه
ادخل در حلق اثقل است از اخرج و عین و ها در حلق
ادخل است از حا و آن اخرج است ای مایل بجانب فم
(ف) زیراچه هرگاهکه وقف کرده شود بران میلغزد
زبان و مکرر شنیده می شود * (۲ ف) زیراچه
زبان وقت تلفظ آن منحرف میشود بسوی داخل حنک *

(ف) (۲ ف)
در عین و ها اقلاب هر دو بحا نحو اِذْ بَعْتَنُوْدَا و اِنَّ بَحَّانِ ة
(۳ ف) (۱) (۲)
و مگر نا در غین وا دغام (ضَوِيَ مِشْفَرَ) در متقارب و صفیریه

---

(۱) اما ادغام واو در یا و یا در واو در مانند مرمي وسید نه از قبیل ادغام متقاربین است بلکه از قبیل مثلیین زیرا که بنا بر قاعده اجتماع واو و یا واو را یا گردانند پس یکی را در دیگر ادغام نمایند * (۲) ای ادغام حروف صفیریه که صاد و زا و سین بود در غیر خود ش ممتنع است (ف) اصلها اذبعثوا و هو ولد الهزا وما قوي من اولاد المعز واتی علیه حول * (۲ ف) اصله اذ بح هذه * (۳ ف) یعني ادغام ضوي مشفر در متقارب خود ها بصفت ممتنع است چرا که این صفت حرف یکیک صفت زیاده دارند اگر مدغم شوند آن صفت نماند چنانچه ضاد حرف مستطیل است واو و یا حرف لین و میم حرف غنه و شین و فا حرف تفشي و را حرف تکرار *

(۱)
در غیر شین و تاء استفعل و الف و همزه
(۲)
ممتنع است صحیح است ادغام ها و عین در حا و حا
(ف)
در هر دو بقلب آن بحا و جیم در شین و با در میم
(۳)
و کاف و میان غین و خا و میان قاف و کاف و میان
طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا و هر شش در صاد و زا
و سین و میان هر سه و تاء افتعال بعد حروف
مطبقه طا گردد پس ادغام صاد و ضاد جایز است

---

(۱) یعني تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا *
(۲) چون اِجبَه حَّاتِماً اي بزن بر جبهۀ او وارفَع حَّاتِماً * (۳) چون مَبطَّالِم وا حفَظطَّه ومِن بعد
ذلک وَاذدَّکر وجز آن * (ف) اي بقلب آن هرد و بحا چنانچه گذشت درمثل اذبحا ذ هاذ بحتودا *

(ف) (۱)
بقلب طا بجنس ما قبل وادغام طا واجب وادغام
ظا جایز بقلب طا بآن وبعکس وبعد دال وذال
(۲)
وزا دال شود پس ادغام دال واجب است وذال
(۳) (۲ ف)
جایز بقلب آن بدال وبعکس وزا هم بقلب دال بآن

---

(۱) چون اطّلب اصله اطتلب تا را بطا بدل کنند
وطا در طا ادغام نمایند * (۲) چون ادّهن
اصله ادتهن تا را بدال بدل بکنند دال در دال
ادغام نمایند * (۳) چون اذدکروا ذّکرو
ادّکر * (ف) نحو اصطبر واضطرب اصلهما اصتبر
واضترب من الصبر والضرب فقلبت التاء بالطاء والبیان
فیهما احسن واکثر واذا ارید الادغام رد الطاء الی الصاد
والضاد ولا یعکس لیلا یزول فضیلتهما وهي صفیر الصاد
المهملة واستطالة الضاد المعجمة فیدغم ویقال اصّبر و
اضّرب * (۲ ف) چون ازدان وازّان اصله ازین من الزینة *

و بعد ثا روا است که ثا شود یاکس .لو (۱) وقالادغام واثّمع واِشّبہ شاذ وقبل (۲) ثا و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا است که بما بعد بدل شود فیه غم (۳) نحو خَصَّمَ

---

(۱) اي پس ادغام واجب چون اثّأروا اثأرا اي اخذ الثأر یعني القصاص * (۲) اي هرگاه تاء افتعال قبل این حروف واقع شود روا است که بما بعدش بدل شود الخ * (۳) اصله اختصم تارا بصاد بدل کردند وحرکت آنرا بما قبل دادند و در دوم ادغام کردند وهمزهٔ وصل را بیفگندند خصّم شد بفتح خا وگاهي فتحهٔ خا را بکسره بدل کنند تا فرق شود میان آن ومیان ماضي تفعیل وگاهي هر دو را مکسور کردانند بمتابعت یکدیگر واثبات همزهٔ وصل بفتح خا ویا کسرهٔ آن ضعیف است *

(۱)
وخَصَمَ و یتبعهما یَخَصِّمُ فتحاً وکسراً وجاز

(۲) (۳)
ایضاً مُخُصِّمُ بضمِّ الخاء لضمِّ المیم والمصدرُ

(۴)
خِصَّامٌ خَصَّامٌ اِخِصَّامٌ اِخَصَّامٌ واثبات الهمزة

(۵)
طریقٌ ضعیفٌ وشاذٌّ و همچنین تاء تفعل و تفاعل

باجتلاب همزهٔ وصل در مصدر و ماضی و امر نحو اِطَّهر

---

(۱) یعنی مضارع و امر تابع ماضی شود در فتح فاکلمه وکسر آن * (۲) یعنی در اسم فاعل روا است فتح فا وکسر آن از جهت موافقت ماضی و مضارع وضم فا نیز روا است از جهت موافقهٔ ضمهٔ میم * (۳) همچنین در اقتتل روا است وقتیکه ادغام کنند فتح قاف وکسر آن چنانکه در مضارع و اسم فاعل آن * (۴) ای اثبات همزه بفتح دا وکسر آن ضعیف است (۵) یعنی اگر قبل حروف مذکوره واقع شود روا است که بما بعد بدل شود پس مدغم گردد *

(ف)

وإمّا فَلَ دآدغام لام اَلْ درحروف مذکوره در

تا و نون ورا واجب است ولام ساکن دررا

لازم ودر باقی جایز ونون ساکن درحروف

(لَمْ يَرْوَ) واجب است ومتحرك جایز*

* فصل * صحیح است جمع دو یاء ساکن در

(۲ ف)

وقف نحو دواب و دوساکن در نحو میم عین قاف

(۳ ف) (۴ ف)

مطلقا ودر کلمه که ساکن اولش مده یا یاء تصغیر است

(ف) (شعر) چارده حرف است در روی لام ال مدغم بود * هرکه آنرا یادگیرد از خطا بی‌غم بود * تا وثا ودال وذال ورا وزا وسین وشین * صاد وضاد وطاء وظاء ولام ونون ای پاك دین * (۲ ف) ای کلما تیکه بطریق تعداد کفته شود بی آنکه با یکدیگر ربطی داشته باشد * (۳ ف) هم در وقف هم در وصل * (۴ ف) احتراز شد ازانکه ساکن اول مده بود ودوم مدغم لیکن در دو کلمه چون قالوا اطهر *

(ف) (۲ ف)
و دوم مدغم چون خاصّة و خُویصة و در آلْحَسَنُ و اِضرِبانّ
(۱) (۲) (۳)
و در لَاهَا اللّهِ و اِيْ اللّهِ و حذف الف و یا و فتح آن
(۴) (۵)
نیز روا است و حَلْقَتَا الْبِطَان شاذ و در غیر صور

---

(۱) اي در صورتیکه کلمهٔ ها داخل شود بر لفظ الله عوض حرف قسم و اصل آن لا والله بوده است * (۲) اي در صورتیکه داخل شود کلمهٔ اِيْ بر لفظ الله و حرف قسم مقدر بود و در ای الله نصب و جر مرد و امده است و نصب افصح است مانند واختار موسی قومه اي من قومه و در لا ها الله جر است زیرا که ها بدل حرف قسم است (۳) اي حذف الف ها در ها الله وحذف یا و فتح آن در اي الله نیز جایز است از جهت رفع اجتماع ساکنین * (۴) در این دو ساکن جمع شدند یکی الف حلقتا که اصلش حلقتان است نون بسبب اضافت افتاد دیگر لام البطان * (۵) قیاس این بود که الف حلقتا از جهت اجتماع ساکنین می افتاد * (ف) ایه جائیکه همزهٔ استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح درامده است * (۲ ف) اي در صورتیکه نون ثقیله بعد الف باشد

مذکوره ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه (۱) بیفگنند وگرنه حرکت دهند ای اول را نحو لَمْ اُبَلِهْ (۲) ودوم را در نحو اِنْطَلْقَ (۳) .

---

(۱) چون قل اصله اقول ضمهٔ واو بقاف دادند پس واو افتاد وهمزهٔ وصل را دور کردند از جهت عدم احتیاج * (۲) اصله ابالی چون لم درآمد لم ابال شد واز جهت کثرت استعمال چون خواستند که دروی تخفیف دیگر کنند از یاء محذوف بسبب کلمهٔ لم نسیان ورزیدند وحکم لم را بر لام آوردند دو ساکن جمع شدند الف ولام الف افتاد لم اُبَلْ شد چون هاي سکته با و لاحق شد باز دو ساکن بهم آمدند لام وهاي سکته مقصود از مثال همین اجتماع ساکنین اخیر است پس لام را که مده نیست حرکت دادند لم ابله شد * (۳) ای جائیکه ما قبل ساکن را ساکن کنند یا براي تخفیف ومشابهت وزن کتف یا براي ادغام پس در اِنْطَلِقْ لام را ساکن کنند براي تخفیف ومشابهت کتف زیراکه طلق بر وزن کتف است ودر رُدَّ اصلش اُرْدُدْ است دال اول را ساکن کنند براي ادغام *

(ف) (۱)
وَلَمْ يَلْدَهُ وَرُدُّ وَلَمْ يَرُدَّ کسره دریں باب اصل
است عدول از ان نحو دیگر برای وجهی چنانچه
(۲) (۳)
وجوب ضمه در مذُ و میم جمع

---

(۱) زیراکه جرد راسماء مقابل جزم است در افعال پس وقتیکه بجای سکون حرکت آرند باید که کسره باشد * (۲) اصله منذ بضم ذال نون را حذف کردند وذال راساکن گردانیدند برای تخفیف پس در وقت اجتماع ساکنین ذال مذ را ضمه دهند از جهت رعایت اصل چون مذ الیوم * (۳) زیراکه حرکت اصلي او ضمه است یعني اصل ضربتم ضربتمو بوده ولهذا در وقت لحوق ضمیر غایب وجزآن ضربتموکو یند * (ف) ود رلم یلده که اصلش لم یَلدِ بود لام راساکن کردند براي تخفیف محض ودال را حرکت دادند وهاي سکته با ولاحق شد براي رفع اجتماع ساکنین درحال وقف *

(۱)
نه در مانند عليهم و بهمْ واختيار ضمه در واو ضمير جمع

(۲)
نحو اخْشَوُا اللّهَ و مُصْطَفَوُا اللّهِ وجوازش در جائيكه

(ف) (۲ ف)
بعد ساكن دوم ضمهٔ اصلی است در كلمهٔ آن نحو قَالَتُ

(۳) (۴) (۳ ف)
اخْرُجْ و قَالَتُ اغْزِي نه قَالَتِ ارْمُوا و اِنِ امْرُءٌ

---

(۱) اي وقتيكه ميم جمع بعد ها باشد وقبل ها يا بود يا كسره پس درو قت اجتماع ساكنين ميم جمع را ضمه وكسره هرد وجايز است* (۲) اصله مصطفون بود نون بسبب اضافت افتاد واصلش مصطفيون است* (۳) درينجا ضمهٔ اصلي مقدر است زيراكه اصل اغزي اغزُوي است* (۴) كه دران بعد ساكن دوم ضمه اصلي نيست زيراكه اصل ارموا ارمِيوا ست بكسر ميم* (ف) يعني ضمهٔ اصلي دركلمهٔ بود كه دران ساكن دوم است واين احتراز از ان است كه دركلمهٔ ديگر باشد* (۲ ف) مثال ضمهٔ ملفوظة وما بعد ش يعني قالت اغزي مثال ضمه مقدره است* (۳ ف) ضمه راء اصلي نيست بل حركت راء مرء تابع حركت همزه است*

(۱) (ف)
وإنِ الْحُكْمُ و وجوب فتحه در نون مِن با لام تعريف

(۲ ف)
و در نحو رُدّها و ضمه در نحو رُدّه و اختيار فتحه در الٓمّ اللّهُ

(۲)
و جواز فتحه و ضمه در نحو رُدَّ و لَم يَرُدَّ * چون ساكن دوم متحرك شود با اتصال ضمير فاعل و نون تاكيد به كلمه كه از ان ساكن اول افتاده است باز آيد نحو

(۳)
قُولا، قُولُنَّ، قُولَنَّ

---

(۱) درينجا اگرچه بعد ساكن دوم ضمهٔ اصلي هست ليكن در كلمهٔ ديگر است زيراكه لام تعريف كلمهٔ عليحده و حكم كلمهٔ عليحده است * (۲) يعني جواز فتحه براي تخفيف و ضمه براي موافقت ما قبل و كسره براي اصالت * (۳) يعني واو يكه در قل افتاده بود چون ساكن دوم يعني لام باتصال ضمير و نون تاكيد متحرك شد باز آمد * (ف) نحو من الرجل * (۲ ف) با جواز كسره براي رعايت تفخيم كلمة الله *

(۱) (۲) (ف)

نه رَمَتَا وقُلِ الْحَق وفِلْحَمَرِ ومِن لَحمَرِ اَكْثَرُ مِنْ

فِى لَحمَرِ ومِن لَحمَرِ * فصـــل * بدانكه از جمله

---

(۱) اصل رمت رمبت با الف گذشت وافتاد از جهت اجتماع ساكنين چون ساكن دوم يعنى تاء تانيث بسبب اتصال الف ضمير تثنيه بآن متحرك شد الف محذوف باز نيامد زيراكه الف ضمير بتاء تانيث متصل شده نه بكلمه كه ازان ساكن اول يعني الف افتاده است * (۲) زيراكه ساكن دوم يعني لام قل بسبب اتصال لام الحق متحرك شد پس ساكن اول كه محذوف است اعني واو باز نيايد (ف) اصلهما فى الاحمر ومن الاحمر يعنى جائيكه ساكن دوم لام تعريف بود ومتحرك مي شود به نقل حركت همزه پس ساكن اول كه افتاده است چون ياء فى يا متحرك شده چون نون من اكثر اين است كه باز نيايد و ساكن نشود بلكه محذوف و متحرك بماند *

(۱) (۲)
تصریفات وقف است ای کلمه را با بعد نه پیوستن
در ین حال آخرش جز ساکن نبود وفیه وجوه تنوین
(۳)
و حرکت آخر را بیفگنند با جواز روم حرکت
و اشمام ضمه یا حرکت بمانند و تنوین را با ختش

---

(۱) در لغت باز داشتن و استادن * (۲) اگر بعد از ان چیزی باشد پس وارد نشد که گاهی وقف می شود وبعد ازان چیزي نمي باشد *
(۳) کیفیت روم آن است که متکلم بعد حذف حرکت آخر آوا زنرم ازدهن برارد بروشي که سامع آگاه شود برحرکت آخر واشمام آن است که بعد حذف ضمهٔ آخر هرد ولب را با هم به پیوندد با ابقاي پارهٔ ازفرجه تا بینند ه بدانند که قصد متکلم بضم شفتین اعلام ضمهٔ آخراست پس ادراک روم بدون بصارت هم ممکن است نه ادراک اشمام * شعر * فقد یدرک الروم البصیر وغیره * ولا یدرک الاشمام غیر بصیر *

(ف) (۲ ف)
بدل کنند مطلقا یا در منصوب مجرد از تاء نه مرفوع
(۱) ۵
و مجرور و این افصح است و وقف عصا و رحی بر الف
(۳ ف) ۶
آید و نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید
(۴ ف) (۵ ف) ۷
و بعد فتحه الف گردد چنانکه نون اذن تاء تانیث اسمیه
(۲)
نه در نحو بنت و مسلمات ها شود

---

(۱) اي لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد
و این الف نزد مبرد در همه حال الف کلمه است
و نزد سیبویه در حال نصب بدل از تنوین است و نزد
مازني در همه حال بدل از تنوین است * (۲)
ای در جائیکه تاء تانیث را عوض حذف آرند *
(ف) فانکانت ضمة قلبت واوا وانکانت فتحة قلبت الفا
وانکانت کسرة قلبت یاء نحو ضرب زیدٌ ورایت زیدًا
ومررت بزیدٍ * (۲ ف) اي در مرفوع و منصوب
ومجرور که مجرد از تاء تانیث است * (۳ ف) چون
اضربو در اضربنْ و اضربي در اضربنِ * (۴ ف) نحو
اضربا في اضربنْ * (۵ ف) یعني در وقف اذا گویند *

(١) (٢)
وجاء الرحمت روا است نقل حرکت از همزه به ساکن
(٣) (ب) (٤)
صحیح و از غیر همزه جز فتحه نه در نحو هذا حِبرو مِن قُفل
٩
و قلب همزه با خت حرکتش بنقل آن بما قبلش اگر
(٢ ب)
ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و با خت حرکت
١٠
ما قبل اگر مضموم است یا مکسور و تشدید مرة أخرى

---

(١) یعني کاه است که تاي تانیث را ما نکردانند *

(٢) اگرچه وزن فِعُل بکسر فاء وضم عین وفُعِل بضم فاء وکسر عین لازم آید * (٣) یعني اگر ما قبل همزه ساکن بود وحرف علت نباشد روا است که حرکت همزه را بما قبل دهند چون جزُؤ وجزَأ وجزِي در جزءٌ وجزءً وجزءٍ * (٤) زیرا که در بن مرد ومثل اگر حرکت آخر بما قبل دهند لازم آید وزن فِعُل بکسر فاء وضم عین وفُعِل بضم فا وکسر عین واین مرد ووزن در اسماء نیامده (ب) چون بکُرْ وبکِرْ در بکرٌ وبکرٍ * (٢ ب) روا است قلب همزه الف چون جزو وجزا وجزي در جزءٌ وجزءاً وجزءٍ *

که متحرک است وبعد متحرک وصحیح است
۱۱
نه همزه در آنْ وأنَ و لغت أَنا الف افزایند و قلْ مَهْ
۱۲ (ف) (ا)
وأنَهْ لازم است های سکته در قِ ومثل مَ وجایز است
در اِلامَ وغُلامِیَ وهُوَ ولم یَخْشَ و هر کلمهٔ که حرکت
آخر وی نه اعراب است نه شبه اعراب یعنی
(۲)
حرکت نحو ضَرَبَ

---

(۱) ای در لفظی که بریکحرف مانده باشد چون لفظ ق که اصلش اوقی است ولفظ م که اصلش ما است یعنی الحاق های سکته در کلمهٔ مَنزلازم است بشرطیکه اسم بسوی آن مضاف بود بدانکه الف ما استفهامیه وقتیکه مضاف الیه شود یا حرف جار بران درآید می افتد * (۲) ای فتح ماضی شبه اعراب است زیراکه اصل در بنا سکون است وماضی را بر حرکت مبنی کردانند از جهت مشابهت مضارع * (ف) ای هائیکه لاحق می شود آخر کلمه را برای اظهار حرکت یا مدّه *

(۱) (۲)
و یا زید و لا رجل و در هنا و هؤلاء و یا ربا و آو و یا از
(ف)
ضربه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم بیفتد
(۳) ۱۴
و در وصل جایز است فصیح است یغز و یرم
و لم یغزو و لم یرمی و قایل است حذف

---

(۱) حرکت یا زید و لا رجل اگر چه بنائي است لیکن شبه اعراب است زیرا که بسبب آمدن یا و لا حادث شده است * (۲) اي جایز است الحاق هاي سکته در کلمهٔ که آخر آن الف است لیکن در صورتیکه مشتبه با ضافت نشود پس در حبلی حبلاه نگویند * (۳) یعني حذف واو و یا از یغزو و یرمي فصیح است چنانکه اثبات آن وفصیح است اثبات واو و یا در لم یغز و لم یرم چنانکه حذف آن در رفع و اصل و توافي * (ف) یعني واو و یا که در آخر ضربه و به و غیرهما ملفوظ مي شوند اگر چه در کتابت نیستند *

(۱) (۲)
نمیرا از لَم یغزُو و لَم تَرمِی دُر فواصل و قوافی
یعنی یای مُر و قاضِ را باز آرند و یای غلامی و یای
(۳) (۴)
ساکن القاضي و یا قاضي باینفکند بخلاف المُرِي و یا مُرِي

* اماله * ای فتحه را مایل بکسره ساختن پس الف
را مایل . یا باعث بران بودن الف قبل کسره
(۵)
نحو عالم یا بعد کسره به یک حرف یا دو با سکون اول

---

(۱) یعني وا و یا ي جمع مذکر و واحد مونث *(۲) یعني جمع فاصله اي آخر آیت و در حکم آن است فقره یعني مسجع *
(۳) ای در کلمهٔ که آخر آن یا باشد و ما قبلش مکسور و بعد حذف آن بر یک حرف نشود بل زیاده بماند
(۴) اي در کلمهٔ که آخر آن یا بود و ما قبل یا همزه افتاده یعني یا ي المرئی و یا مري را باتفاق حذف نکنند تا اختلال کلمه بحذف یا بدون اعلال بعد حذف همزه لازم نیاید و در مرِي حذف یا با علال است *
(۵) یعني فاصل میان الف و کسره یک حرف بود یا دو حرف بشرطیکه حرف اول ساکن باشد *

نحو کتاب و وِجدان چون الف از واو بود کسره (۱)
غیر راء اثر نکند یا بعد یاء باو صل یا فصل یک حرف (۲)
نحو سَیال و شَیبان و رَأَیتُ زَیداً یا بدل از یاء
یا واو مکسور نحو سَال وکاد یا کشتن الف یا ی (ف)
مفتوح در وقتی نحو دعا و حبلی یا وفق اماله سابق (۲ف) (۳ف) (۴ف)

---

(۱) یعني انچه مذکور شد برتقدیري است که الف بدل از واو نباشد اما اگر باشد پس کسره تاثیر در اماله نکند مگر آنکه برراء بود زیرا که چون راء حرف تکرار است آن بمنزلهٔ دو کسره است وقوي میگردد چون ربوا ومن دار اصله دَوَر *(ف) معطوف بر بودن اي بودن الف بحیثیتي که بجاي آن یاء آید در بعضي اوقات *(۲ف) اي الف دعا در وقت بناي مجهول یاي مفتوح مي شود چنانچه دعي* (۳ف) اي الف حبلی در تثنیه وجمع یاي مفتوح مي شود چون حبلیان وحبلیات *(۴ف) معطوف بر بودن است *

(۱) (۲) (ف)

نحو رایت عماداً یا لاحق در فواصل نحو والضحی

(۳)

حرف مستعلی بعد الف با وصل یا فصل تا بد وحرف

(۴)

مانع اماله است وقبل الف هم

---

(۱) پس در الف دوم عماداً که بدل از تنوین است اماله می کنند برای موافقت اماله الف اول * (۲) ای موافقت اماله لاحق * (۳) یعنی حرف مستعلی وقتیکه بعد الف باشد مانع قوی اماله است چراکه اگر درینصورت اماله کنند لازم آید از پائین به بالا رفتن واین دشوار است ولهذا با وجود وصل هم مانع است * (۴) ای بلا فصل یعنی حرف مستعلی وقتیکه قبل الف باشد مانع ضعیف اماله است چه درینصورت از بالا بپائین آمدن است واین چندان سخت نیست ولهذا منع نکنند مگر آنکه متصل الف باشد * (ف) جمع فاصله یعنی آخر آیت پس در الف ضحی که بدل از واو مکسور است اماله می کنند برای موافقت اماله لاحق که در واللیل اذا سجی واقع است *

نه درباب خافَ وطابَ وصَفا چنانکه رای غیرمکسور متصل الف وراى مکسور که متصل الف است وبعد مانعِ مانع است (۲) نحو صارِفٍ وروا است اماله فتح منفرد قبل هاى تانیث یا راى مکسور نحو رَحْمَةٍ وحَقَّةٍ ومِنَ الضَّرَرِ والْمُحاذِرِ وروا اسم مبنى وحرف جز متى وانّى وذا وجز بلى ويا ولا (۳)

---

(۱) یعني جائیکه الف بدل از واو مکسور یا یاء بود یا یاء شونده باشد حرف مستعلي منع اماله نکند الف خاف بدل از واو مکسور است والف طاب بدل از یاء والف صفا یاء شونده است یعني در صفي که ماضي مجهول است * (۲) یعني راي مکسور وقتیکه متصل الف و بعد مانع باشد مانع را منع کند یعني اماله بالف جایز خواهد شد زیراکه راء چون حرف مکرر است گویا که دو کسره دارد پس سبب اماله قوي مي گردد * (۳) اسم اشاره اصله ذيّ است یک یا را حذف کردند براي تخفیف و دیگر را بالف بدل نمودند *

(۱)
ورا مّا لا روا نبود * تثنیه * یعنی الحاق الف و نون یا یاء و نون بکلمهٔ تا دلالت کند بر دو شیٔ از یک معنی (ف) نحو رجلٌ ورجلانِ وعینٌ وعینانِ پس الف اگر ثالث واز واو بود واو شود

---

(۱) معناه بالفارسیة باری واصله ان ما لا پس اِن حرف شرط است وما زایده ولا حرف نفی وفعل مقدر است چون کسی را گفتی که این چنین مکن واو نکرد می گوئی او را اما لا یعنی ان لا تفعل کذا فتکلم یعنی اگر چنین نمی کنی پس بگو چرا نمی کنی وبعضی بفتح همزه خوانند واصلش چنین گویند لان کنت لا تفعل کذا تکلم پس لام جر وکنت را حذف کردند وعوض کنت کلمهٔ ما افزودند ونون را در میم ادغام نمودند وتفعل کذا وتکلم را مقدر ساختند اما لا ماند *
(ف) احترازشد از شمسین وقمرین که دلالت میکنند بردو شیٔ لیکن از یک معنی نیست پس این را ملحق به تثنیه گویند چرا که اعراب موافق تثنیه است *

(۱) (۲)

کثالث اصلی لم یمل وگرنه یاگردد وهمزه ممدوده

(ف)

اگر اصلی است ثابت ماند وگرنه واو شود وجوباً اگر

(۳)

از الف تانیث است والّا جوازاً * جمع * (که دلالت

کند بر زیادت بر دو از یک معنی) دو نوع است تصحیح

---

(۱) ای چنانکه الف ثالث اصلی که در واماله نشده مانند الف الی وعلی وقتی که علم شوند تثنیه هردو الوان وعلوان آید * (۲) چون در مسترشی ومصطفی وحبلی مسترشیان ومصطفیان وحبلیان گویند چرا که درمیان ایشان الف ثالث نیست ودر رحیی رحیان که الفش بدل از یاء است و در بلی بلیان که الفش اگرچه اصلی است لیکن در ان اماله جایز است * (۳) ای از قسم الف تانیث است یعنی همزه برای تانیث باشد واینمعنی برتقدیری است که همزه مانند حمراء بدل از الف تانیث نباشد * (ف) ای اگر همزه بدل از الف تانیث است واو شود وجوبا چون حمراوان در حمراء که اصلش حمری است قبل الف تانیث الف دیگر افزودند وآن الف را بهمزه بدل کردند حمراء شد *

(كه بواو ونون است يا بالف وتاء) موضوع است مرقلت را وكاسرد وقسم است قليل (كه دلالت كند برسه تاده)
(۱)
وزنش چهار است (أَفْعُل) جمع فَعْل كه اسم بود
(۲) (ف)
نه اجوف ودراسم چارحرفي كه مونث بود بتقدير تا وسومش مده ودر رِجْل وزَمَن وضَبُع وقُرْط وضِلْع وصُنْع ونِعْمَة واَكَمة وجز آن نيز آيد ومثال أَقْوُس
(۲ ف)
واَعْيُن شاذ (أَفْعَال) جمع فَعْل اجوف وقُرْء وحِمْل

---

(۱) اي بحسب قياس نحو فلس وافلس وضرب واضرب *
(۲) يعني جمع بروزن افعل دراسم چارحرفي دراوزان مذكورة نيزايد بحسب سماع نحو اعنق واذرع واعقب جمع عناق وزراع وعقاب كه اينها مونث سماعي اند
(ف) مراد از تقديرتا عدم ذكرتا است در لفظ والا در اسم چارحرفي تامقدر نمي باشد بلكه حرف اخيرقايم مقام تاء مي باشد * (۲ ف) يعني افعال قياسا جمع فعل بالفتح والسكون معتل العين باشد واوي يا يائي چون قول واقوال وشيخ واشياخ ودرغيرآن نيز آيد *

وجَمَل و فخِذ و عجُز و عُنق و عَدُوّ و جمع مِنَب

(ف)

و ابل اسمًا و شَريف و مَيّت صفةً و در فَرْد و رُطَب

(۱)

و طاهر و جَبان و جز آن نیز آید (اَفعِلَة) جمع اسم

چهار حرفی که مذکر است و سوم‌ش مده و مانند

(۲)

حَبیب و در نَجْد و قِنّ و جز آن نیز آید (فِعْلَة) در وَلَد

و شَيْخ و خَلِيْل و غَزال و غُلام و کثیر (که دلالت کند

بر زیادت و بیش) و زنش بسیار است (فُعل)

(۳)

جمع اَحْمَر و حَمْراء صِفَةً و در فَعْل و فاعل و مَمیمة

و خَوّار و خَوّارة و فُلْك و اَسَد و بَدَنَة و جز آن نیز آید

---

(۱) چون زمان و ازمنة و حمار و احمرة و رغیف و ارغفة و عمود و اعمدة و جز آن * (۲) اي صفتي بر وزن فعیل که مضاعف باشد * (۳) چون سقف و سُقف و ورد و ورد و ردا ي اسپي که ما بين کمیت و اشقر است * (ف) يعني جمع بر وزن افعال در فرد بالفتح والسکون که صحیح است و رطب و جز آن نیز آید اي بحسب سماع *

(١)
(فُعُل) جمع فعال و فِعال نه مضاعف وفعيل و فعول و
در سقف وخشن و نصف وقراد وسفينة وجزآن نيز آيد
و در ناقص نيايد (فُعَل) جمع نوبة و برقة ولحمة اسما
و فعلى ا فعل و در رؤيا وحلية و عدو و عجابة و
نفسا و نيز آيد (فِعَل) جمع بدرة وفرقة اسما و در عدو وتارة
(ف)
و علجة و جزآن نيز آيد (فَعَلَة) جمع فاعل صفت
عاقل كه ناقص نبود و در سيد و بر و خبيث نيز آيد
(فُعَلَة) جمع فاعل كه صفت عاقل بود و ناقص و در
غوي و عريان و عدو و هاد نيز آيد (فِعَلَة) در فعل
و در قرد و قرط و جار اسما و در علج و هادر و جزآن

---

(١) چون حمار وكنا زاي نا نه فربه * (ف) در فعلة
ذي عقل وغير ذي عقل مشتوك اند وليكن براي
غير ذي عقل كم است *

نادراست (فُعَّل) جمع فاعل وفاعلة صفةً ودر امزل وسخل ونفساء نيز آيد (فُعَّال) جمع فاعل صفةً ودرفاملة (۱)
سخل ونفساء نيز آيد (فِعَال) جمع فَعْل نه سَيل واسمى (۲)
رجمل كه مضاعف واجوف نبود وقصعة ورقبة واسم (۳)
چار حرفى كه رابع او الف تانيث است وجمع حذر وجواد وهجان وفاعل وفيعل وفعيل وفعيلة وفعلى وفعلان وفعلان فعلانة وفعلان فعلانة وبطحاء وعشراء (۴)
صفةً ودر قِدح وخف وسبع ورُبع وجمد ولقحة وبرمة وصيل وسرحان اسماً وحسن ومبلة وافعل وفاعلة صفةً وجزآن نيز آيد (فُعُول) جمع اسمى نه اجوف

---

(۱) اي لفظيكه بروزن فعل بود واجوف يائي نباشد چون عباد در عبد وصعاب در صعب وكلاب در كلب *
(۲) چون طلب وجبل وجمل وطلاب وجبال وجمال *
(۳) اي اسميكه بروزن قصعة ورقبة بود *
(۴) تيريكه دران پر وپيكان تركيب نيافته *

داوی که بر فَلس وحِمل وقُرء وذَکَر و بَدْرة بود ومفتی بر قاعِد و ظَریف و در نَمِر و ضِلَع و جُرَذ و عَناق اسما و کَهْل صفة وجز آن نیز آید و فُوُوج وسُوُوق شاذ (فُعْلان) جمع فعیل وجمع فاعل وأفعل (۱) (۲) (ف)
وشُجاع صفة و در بَطْن و جَمَل و ذِئب وحاجِر و زُقاق وجز آن نیز آید (فِعْلان) جمع شُجاع واعمی (۳) (۴)
بر صُرَد ونحو تاج و عُود و صفتی بر فَعِیل و در ضَیْف و خَرَب و صِنو و فاعِل و قَعُود و غَزال و صِوار و

---

(۱) چون رغفان ورغیف وثنیان وثنی ای گوسپند وجز آن که دندان پیش آند اخته باشد * (۲) چون صحبان وصاحب وحمران واحمر * (۳) یعنی اجوف که مفتوح الفاء والعین بود * (۴) ای اجوف که مضموم الفاء ساکن العین بود * (ف) جواب سوالی است که بر قول مصنف جمع اسمی نه اجوف واوی وارد میشود چه فووج وسووق جمع فوج وساق که در اصل سوق بوده است *

ظَلیم وجز آن نیز آید (فَعْلَی) جمع فعیل بمعنی مفعول و در مریض و فاعِل و فَیعِل و اَفْعَل و فَعلان و جز آن نیز آید (فِعْلَی) در حَجَل و ظَرِبان فقط (فُعَلاء) جمع فاعِل و فَعیْل وجَبان وشُجاع که صفت عاقل اند و در سَمْح و اَسیر و وَدُوْد و خَلیْفة و جز آن نیز آید (اَفْعِلاء) جمع فَعیْل که صفت عاقل است و ناقص یا مضاعف و در صَدِیق و بیّن و جز آن نیز آید (ف) (فَعَالَی) جمع اسمی بر فَعلاء و فَعْلَی و فِعْلَی و صفتی بر فَعْلَی که مذکر ندارد و فُعْلَی نه انثی اَفْعَل و فَعْلانِ (۲ ف) ۶ فَعْلَی و در وَجْع و یَتیم و اَیّم و طاهِر و عَذْراء و

(ف) ای در وزن فعیل غیر ناقص و مضاعف هم آید لیکن کم * (۲ ف) باضافت انثی بسوی افعل و این احتراز است از وزن فعلی که مذکرش افعل تفضیل است

۶ در متن شرح وقوع انثی بلا افعل خلاف متون دیگر و توجیهش محل نظر است چه جمع انثی انا ثی آمده کذا فی القاموس •

مَهْرِی و جز آن نیز آید (فُعَالَی) در فعیل بمعنی مفعول
و فَعْلاَن فَعْلَی (فَعَالَی) جمع فَعْلاَء و جمع فَعْلَی و فِعْلَی
اسماً و فُعْلَی فُعْلاَن و مَهْرِی و سُرِّیَّة و سِعْلاَة
و حَبَنْطَی و حَذَوْلَی و قَلَنْسُوَة و قَهْوبَاة و در اَهْل و
لَیْلَة و عِشْرِین (فَعَالِیّ) جمع ثلاثی که ساکن العین
بود و در آخرش یاء زائد مشدد و عِلْبَاء و قُوْبَاء
و حَوْلاَیا و در صَحْرَاء و عَذْرَاء و اِنْسَان و ظَرِبَان
(فَعَائِل) جمع فَعِیْلَة و نحو عَجُوز و جمع حَمَامَة و رِسَالَة
و ذُؤَابَة و سَفِیْنَة و حَمُولَة و شِمَال و جَرَائِض و
قَرِیْثَاء و حُبَارَی و حَزَابِیَة اسماً و در اَفِیل و ذَنُوب
و ضَرَّة و حُرَّة و جز آن نیز آمد (فَوَاعِل) جمع فاعل که
اسم است یا صفت مؤنث یا غیر عاقل و فاعلاء
(۱)

(۱) چون بوازل جمع بازل شتریکه دندانش برآورده باشد

اسما و فاعِلَة و در غیر آن نیز آید (اَفاعِلُ) جمع مثل اَجْدَل واِصْبَع و در رَهْط شاذ است و (اَفاعِیل) مثل اِقْلِیم واَقْوال و در بَاطِل وحَدِیث وعَرُوض شاذ است و (تفَاعِل) مثل تَنْضُب وتَجْرِبَة و (تَفَاعِیل) مثل تِمْثَال و (مَفَاعِل) مثل مَسْجِد و مَحْمِدَة و در مُطْفِل نیز آید و (مَفَاعِیل) مثل مِیعَاد و در مَلْعُون نیز آید و در مُوسِر و مُنْكَر شاذ است و (فَعَالِن) مثل بِلَغْن و (فَعَالِین) مثل سُلْطَان و (فَعَالِل) جمع رباعی مجرد وملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید و (فَعَالِیل) مثل قِرْطَاس وملحق بآن (فَعَالِلَة) و (اَفَاعِلَة) و مانند آن جمع اسم منسوب یا اعجمی وگاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید

(ف)
چون نساء و جُمَع را جمع کنند نحو اَکالِب و جَمَائل و بُيُوتَات پس جمع بواو و نون برای لفظی مجرد از تاء که عَلَم است مر مذکر عالِم را نحو زیدون یا صفت است نه اَفْعَلِ فَعْلَاء و نه فَعْلَانِ فَعْلَی و نه صفت مشترک و باید فتح دروا الف مقصور (۲ ف) و همزه تانیث (۳ ف) واو شود واما سِنُون در سَنَة (۴ ف) و قِلُون و قُلُون در قُلَة و ثُبُون (۱)

---

(۱) دو چوگان یکی دراز دیگری خرد که کودکان بآن بازی کنند اصله قلوة واو بخلاف قیاس افتاد * (ف) نساء جمع کثرت و نسوة جمع قلت این هردو را جمع امراة واین جمع را جمع غیرلفظي گویند چنانچه الوجمع ذو است * (۲ ف) اي الف مقصوره واو شود و فتحهٔ ماقبلش باقي ماند نحو مصطفون في مصطفی * (۳ ف) مثلا حمراء را اگر علم مذکر کنند جمع آن حمراوون شود * (۴ ف) اصله سنوة واو بخلاف قیاس افتاد *

(ف)
در ثُبَةٍ واَهَلُون و مانند آن بخلاف قیاس است و جمع
بالف وتا برای علَم مونث و لفظی که در و تانیث است
اسم بود یا صفت نه فَعْلَاء اَفعل و فَعْلَى فَعْلَان
و لفظی مذکر که صفت غیرعاقل بود یا مرا ورا جمع کسر
(۲ ف)
نیامده تای تانیث در و بیفکنی و حکم الف و همزه از
(۳ ف)
مثنی بدانی عین تَمْرَة نه اجوف فتحه یابد و هُذَیل
در اجوف نیز فتحه خوانند و عین کِسْرَة فتحه و کسره و ضم
(۱)
سکون نیز خوانند و ناقص واوی و اجوفش سکون

---

(۱) اي فعلة بکسر فاء اگر اجوف بود یا ناقص واوي پس عینش در وقت جمع بالف وتاء سکون وفتحه یابد چون رشوات بسکون شین وفتح آن جمع رشوة ودیمات بسکون وفتح یاء جمع دیمة اصله دِ ومة اي باران دایمي که دران رعد و برق نبود وبیعات بسکون وفتح یاء جمع بیعة (ف) اصله ثبیة یاء بخلاف قیاس افتاد *
(۲ ف) یعني چنانچه مذکور شد دربیان تثنیه که الف وهمزه گاهي ثابت بماند وگاهي واو شود وگاهي یاء *
(۳ ف) پس جمع تمرة بالف وتا تمرات بفتح میم که عین کلمه است بخلاف جوزات و بیضات که اجوف است *

وفتحه وعین حُجُرات بفتحه وضمه وتم بسکون نیز خوانند وناقص

یائی واجوفش بسکون وفتحه * اما صفت ومضاعف
(ف) (۱)

هرسه بر سکون است فقط وفِعْل کفِعْلَة ودر معنی
(۲)

جمع بود آنچه می آید بالحوق تا بآخر مفردش چون کَمْأَة
(۴) (۳)

وبحذف تا یا یاء از آخر نحو تَمْر ومِعْد ورُوْم ومثل
(٦)

رَکْب وخَدَم وظِرب وعَبُد ورَجْلَة ورُفْقَة وجَامِل

---

(۱) ای هر اسمیکه برین وزن باشد خواه مفتوح الفاء یا مکسور الفاء یا مضموم الفاء وتا در آخر او مقدر باشد حکم فعلة مثلثة الفاء دارد چون ارضات بفتح راء جمع ارض بسکون راء وعرسات بفتح وضم راء جمع عرس بالضم وعیرات بسکون وفتح یاء جمع عیر ای شتران با احمال واثقال * (۲) اسم جمع وواحدش کماءکه نام کیاهی است * (۳) در جمع تمرة ومعدة ورومی * (۴) یعنی لفظ مفرد که در معنی جمع بود مثل رکب وغیر آن *
(ف) ای جمع صفت ومضاعف هر سه وزن هرد وفعلة وفِعلة وفُعلة بر سکون عین است چون صَعبات وصِفرات وصُلبات در صفت ومدّات وشِدّات ومُدّات در مضاعف *

وَمِبْیَد و تُوَام وَقَصْبَآء وَمَشْیُوخَآء وصَحَابَة

وجز آن * وتصغیر * ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت
(۱)
یا قلت مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر
(۲)
معرب بر پنج وزن می آید ای وزن صوری

---

(۱) چون بني تصغیرا بن اگرچه پسر کلان باشد اما از راه ترحم بني گویند * (۲) اي باعتبار صورت یعني موافقت در عدد حروف وتوافق در حرکات وسکنات پس وزن صوري وعروضي مترادفند ووزن صوري آن است که حرکات بحرکات وسکنات بسکنات مقابل باشد ومقابله حروف اصول باصول وزوائد بزوائد شرط نیست ودر وزن صرفی اینهم شرط است ودر وزن عروضي مقابله سکون بسکون وحرکات بحرکات شرط است وحرکة بعینها معتبر نیست پس طعام ورغیف وادام بر وزن فعول است بوزن عروضي واحیمر ومضیرب بر وزن فعیلل وارد است بوزن صوري وبر وزن افیعل ومفیعل بوزن صرفي است *

(۱) (ف)

ثلاثی سه حرفی بر (فُعَیْل) چون رُجَیْل و طُلَیْحَة و حُبَیْلی و رُجَیْلَان و زُیَیْدُون و هُنَیْدات و بُصَیْرِی و بُعَیْلَبَکّ و خُمَیْسَة عَشَر و عُبَیْدُ اللّه و ثلاثی مزید و رباعی و خماسی اگر حرف رابع آنها مدّه نبود بر (فُعَیْلِل)

(۲)

چون مُضَیْرِب و جُعَیْفِر و سُفَیْرِج و اگر بود (فُعَیْلِیل) چون مُضَیْرِیب و قُرَیْطِیس

---

(۱) والا وزن مضیرب مفعیل بودی نه فعیلل* (۲) در سفرجل بحذف آخر خماسی و همچنین جحیرش و فریزق بحذف ما اشبه الزائد وهو المیم فی جحمرش والدال فی فرزدق * (ف) بر وزن فعیلة تصغیر طلحة سه حرفی است زیرا که تاء نیست کلمهٔ علیحده است چنانکه بک در بعلبک پس منافی وزن فعیل نباشد و همچنین است الف تا نیث وزیادتی تثنیه وجمع وجزآن*

(ا) (ب ۲) ۱
وحذ یریس وخوسکران و اجمال (فعیلال) وخماسی

بر روایت اخفش (فعیلل) جون سفیرجل بکسر جیم

پس بدانکه از دو زاید ثالثی حزمده رابع یکی را که عمده نبود
(۲)
بیفگنند ومده را یا گردانند چون مطیلق در منطلق

---

(۱) در حنذ ریس خماسی بحذف نون که ازجنس

حروف زایداست وباد روی اگرچه مده رابع نیست

بالفعل اما باعتبار حذف نون رابع می شود وسین

اگرچه هم آخراست وهم ازجنس حروف زواید

پس باید که حذفش اولی باشد لیکن در ابقا نون

وحذف سین حذف مده نیز لازم می آید پس حذف

نون اولی باشد * (۲) میم ونون هردو زایده اند

ومیم زایده عمده است زیراکه علامت صیغه ودلیل برمسمی

است ونون دلیل عوارض مسمی یعنی ازمیم صیغه اسم

فاعل معلوم می شود وازنون باب انفعال فقط

(ف) ای لفظیکه غیرمتصرف است بسبب الف ونون

مزید تان ولفظیکه جمع است بروزن افعال *

(۱) (۲)

و قُلَيْنِسَة و قُلَيْسِيَة در قَلَنْسُوَة و سُلَيْطِين در سلطان

(۳)

و روا است مُطَيْلِيق به تعويض يا از محذوف و آز

سه زايد غير عمده را حذف كنند مگر مده مذكوره كه

(۴)

يا گردد چون مُقَيْعِس در مُقْعَنْسِس

---

(۱) واو ونون در قلنسوة مرد و زايده اند و هرا هرو تاء كلمه علحده است پس از قبيل سه زايد نباشد چون واو را حذف كني قلينسة گوئي واگر نون را بيفگني قليسية گوئي يعني واو يا كردد * (۲) اي در سلطان كه مده رابع الف است انرا عند التصغير يا كرد انند * (۳) يعني جائز است در تصغير ما نند منطلق تعويض اي عوض آوردن مده از حرفي كه افتاده است بمناسبت كسرهٔ ما بعد ياء تصغير *

(۴) يعني از سه زايد ميم ونون ويكي از دو سين ميم را كه عمده است داشتند و مرد و غير عمده را افگندند مقيعس شد *

(۱)
و حُرَيْجِيم در احرنجام و در رباعی جز مدهٔ مذکور زیادتی
(۲) (۳)
نماند و مده یا شود چون بُعَيْثِر در مُبَعْثِر مگر در نحو

سکران و اجمال و حمراء و قرفصاء که سُكَيْران

و اُجَيْمال و حُمَيْراء و قُرَيْفِصاء گویند الف تانیث

مقصوره غیر رابع بیفتد چون جُحَيْجِب و حُوَيْلِي

---

(۱) یعني چنانچه در احرنجام الف که ششم بود بعد حذف هر دو زاید غیر مده یکي همزهٔ وصل دوم نون افعنلال حرجام مانند رابع شد و یا گشت پس تصغیر کرده شد حريجيم شد * (۲) پس در مبعثر میم زیاده بود نماند * (۳) یعني در همه الفاظ ولی مده یاء نمي شود در قرفصاء حذف زوائد نمي شود و یا هستی که در مانند سکران واجمال وحمراء مدهٔ رابع یاء مي شد و در قرفصاء که رباعي است زوائد مي افتاد چنانچه گفته اند *

(۱) (۲)

در جَحْجَبی و حَوْلَایا و در حَبَنْطی حُبَیْنِط و حُبَیِّط

(۳) (۴)

آید و در اَلْمی اُمَیْلِی و اُمَیْلٍ و اَمرَأة و صال نا مدخو مُرَیئة

---

(۱) یعنی در جحجبی چون الف مقصوره مده رابع نیست و خامس است عند التصغیر افتاد و جحجبی نام مرد بزرگ است در قوم و در حولایا چون تصغیر کنند الف مقصوره بیفگنند ومده رابع که الف است یا گردد و یاد ریا ادغام یابد* (۲) چون در حبنطی نون را بیفکنند تصغیرش حبیطی شود بقلب الف بیا بعد از ان یا را حذف کنند بطریق اعلال چنانچه در قاض اما در وقتیکه نون را بمانند والف را حذف کنند پس حذفش اسقاطی خواهد بود ای منسیا چنانچه در جحجبی وحولایا و اعراب ثلثه برطاء جاری شود چون حبینط وحبینطا وحبینط وگاهی نون والف هردورا حذف کرده حبیط گویند* (۳) ای بسکون یا در حال رفع وجرو بفتح یا در حال نصب وبعضی در حال رفع وجر یاء را بیفکنند وعوض آن تنوین آرند* (۴) در تصغیر امرأة*

وگاه در ثلاثی هرچه زائد است بیفگنند
چون صُرَیف در مُصَرَّف ومَصْرُوف واین را
تصغیر ترخیم نامند (۱) وباز آید محذوف در ثنائی (۲) چون
مُنَیْذ ووُصَیْد وبُنَیّ (۳) وبُنَیَّة در مُذ وصِدَة واِبْن و (۴)
بِنْت وتاء مقدره (۵) در مؤنثی که ثلاثی بود ویا باشد نحو هُنَیْدَة

---

(۱) ترخیم درلغت دم تراشیدن ومراد ازوی کم کردن زوائد از لفظ ثلاثی مزید فیه فی الشافیة هو ان یحذف منه الزوائد ثم یصغر کحمید فی احمد* (۲) چون تاء تانیث کلمهٔ علیحده است وهمزهٔ وصل در تصغیر نمی ماند پس مانند عِدَة وابن وبنت داخل ثنائی باشد* (۳) اصله بُنَیْوٌ واو را بیا بدل کنند ویا در یا ادغام نمایند* (۴) اصله بُنَیْوَة * (۵) یعنی در مونثیکه ثلاثی باشد تاء مقدره باز آید در تصغیر چون در هند هُنَیدة گویند یا آن تاء مقدره علی حالها مقدره باشد یعنی باز نیاید چون عنیق در تصغیر عناق پس هُنَیدة تصغیر هند نام زنی که تاء دروی مقدر است ودر تصغیر عناق بر تقدیر حذف الف عُنَیقة گویند زیراکه تاء مقدرش باز آید واگر الف را حذف نکنند عُنَیق گویند زیراکه الف ثالثه یا شود ویاء در یاء تصغیر ادغام یابد چون حمیر*

وضُنَیقَة و مُبدل منه بزوال علت ابدال چنانکه در

تکسیر نحو مُوَیزِین ومَوازین اُعَیاد وعُیَید در

عید گویند تا ملتبس نشود با عواد وعُوَید در عُود (۱)

الف ثانیه واو شود وکیا ضُیَیرِاب (۲) وثالثه یا گردد

کالواو نحو حُمَیِّرو دُلیّ واُسَیِّد وقَلّ اُسَیوِد (۳) چون

جمع شوند دو یا در آخر کلمه بعد یاء تصغیر اخیر بیفتد

---

(۱) اصله عِوْد قیاس تصغیر وجمع تکسیر آن عوید واعواد بود نکردند تا ملتبس بجمع عُود و تصغیر آن نشود * (۲) ای چنانکه یاء ثانیه که مد زاید بود پس در ضارب ضویرب ودر ضیراب ضویریب گویند * (۳) یعنی اسیود وجدیول بتصحیح واو نیز آید بر سبیل قلت *

مَنسِیّاً مانند عُطَیّ (۱) و مُعَیَّة در عَطَاء و مُعَاوِیَة و اُحَیّ (۲) در اَحْوَی و نزد عیسی منصرف شود به تغییر وزن و نزد ابو عمرو اُحَیِّ و اُحَیْیِی (۳) او و نزد بعضی

---

(۱) اصله عطاو پس واو همزه گشت عطاء شد و در وقت تصغیر الف یا گردد و واو باز آید و یا شود عطیي گردد پس یاء اخیر را حذف کردند اسقاط منسیاً ای فراموش کرده شده که مراد نمی باشد و اعراب جاری شود بما قبل او و در معاویة وقت تصغیر از دو زاید الف را بیفگنند معیویة شد پس واو یاء گردد و یاد ریا ادغام یابد معییة شود یاء اخیر بیفتاد منسیاً معیة شد بفتح یاء مشدده بواسطهٔ تاء تانیث * (۲) اصل احی احیوي واو یا گردد و یاء ریا ادغام یابد پس یاء اخیر بیفتد منسیاً احی شود و عیسی منون می کرداند الاحوی صفة مشبهة من الحوة و هی نون تخالطه الکتمة ای السواد مثل صدء الحدید ای زنگار آهن * (۳) یعنی یاء اخیر را حذف میکنند منویاً و بدلش تنوین می آرد در حالت رفع و جر *

(۱) (۲)
أُحَيُّوٌ وأُحَيْوِيٌ وبعضی أُحَيْوِيٌ وأُحَيْوِيٌ ودر جمع
(۳)
كثير تصغير نشود وبجایش مفرد آنرا که مستعمل است
(۴)
یامفردیکه تصغیر کنند پس جمع صحیح چون غُلَيِّمُونَ
(۵) (٦) (۷)
وَدُوَيْرَاتٌ وعُبَيْدُونَ در غِلْمَانٌ ودُورٌ وعبادید

(۱) یعني دو واو اسلامت دارند وياء اخيرش را درحال رفع وجر بیفکنند منو یا وبدلش تنوین آرند *
(۲) یعني هم واو بحال دارند وهم یاء آخر را لیکن درحالت رفع وجر ساكن كنند ودر نصب مفتوح *(۳) زيراكه تصغير دلالت مي كند بر قلت افراد وجمع كثير دلالت بر كثرت افراد پس جمع بین النقیضین باشد * (۴) يعني چون غلام را بجاي غلمان تصغير كنند الف را بيا بدل نمايند ويا دريا ادغام كنند غليم شود پس جمعش كنند بواو ونون زيراكه تصغير صفت است درحكم *
(۵) تصغير دار بجاي دوركه جمع دار است *
(٦) تصغير عبد وكه واحد غير مستعمل عباديد است *
(۷) جمعي است كه واحدش مستعمل نيست ا
جماعات متفرقه درآمدن ورفتن *

یا جمع قلت مفردش را نحو غُلَیْمَة و درمَغ و غَیْر (۱)

و حَسْب و اسم عامل جایز نبو دچنانکه در فعل و (۲)

حرف و اکثر مبنیات اما در بعضی اسماء اشارات

و موصولات می آید بزیادتی یا قبل آخر والف در آخر

چون ذَیَّا وتَیَّا و ذَیَّان و تَیَّان و اُوْلَیَّاء و اُوْلَیَّا (۳)

و اللَّذَیَّا و اللَّتَیَّا و اللَّذَیَّان و اللَّتَیَّان *

---

(۱) یعني بجاي غلمان غلمة را که جمع قلت غلام است تصغیر کنند* (۲) پس در انا ضارب زیدا الان و مررت زید انگویند * (۳) اي وقتیکه ذا و تا را تصغیر کنند ما قبل الف یاء افزایند والف را بیا بدل کنند و یاء در یاء ادغام نمایند بعد ازان الف دیگر بیفزایند ذیا وتیا شود همچنین در ذان و تان وجز آن و همزهٔ تانیث در اولیاء در حکم کلمهٔ علحده است واولیا تصغیرا و لا است *

(۱) (۲)
واللَّذَيُّون واللّتَيّات والّذَيْن واللأتي وأنيسيان

وعُشَيْشِيَة واُغَيْلِمَة واُصَيْبِيَة شاذ *

---

(۱) يعني چون خواهند که اللذين را تصغير کنند یاء تصغير را قبل آخراي بعد دال زيرا که نون جمع در حکم کلمهٔ علیحده است افزايند والف در آخراي قبل نون زياده کنند وياء اول در دوم ادغام کنند اللذيان شود پس الف را بوا وبدل کنند تا ملتبس نشود به تثنيه اللذيون بماند بضم ياء مشدده *
(۲) يعني اللاتي را رد کنند بواحدش که التي است وتصغيرش کرده بالف وتا جمع کنند ويک الف را بيفگنند اللتيات بماند * (ف) يعني انيسيان بزيادت ياء واثبات مده را بعد در تصغير انسان وعشيشية بحذف ياء اول از ياء مشدد وزيادت شين بعد ياء تصغير در تصغير عشية بمعني آخر النهار واغيلمة واصيبية بزيادت همزه در تصغير غلمة جمع غلام وصبية جمع صبي شاذ است وقياس تصغير آنها انيسين بجعل الالف ياء وعشية بحذف الياء الاخيرة الثالثة منسيا وغليمة وصبية بوده است *

نسبت • ای الحاق یاء مشدد بآخر کلمه تا دلالت

(۱)

کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربی ویاء

(۲) (۳)

مشدد وبرای مبالغه نحو احمری وبرای مصدریه بزیادتی

(۴)

تاء نیز آید و بافعال وحرف لاحق نشود دیگر آنکه علم شوند

(۵)

پس بیفتد در و تاء تانیث چون رجل کوفي وامرأة

کوفیة ودرزیادتی تثنیه وجمع صحیح وشبه آن مگر آنکه

---

(۱) اي چیزیکه وابستة ومنسوب بملک عرب است *

(۲) یعني بسیار سرخ وبیش از حروق این یاء مبالغه

معني احمر محض سرخ بوده است پس یاء مبالغه بیان

بسیاري چیزي کند * (۳) اي براي بودن کلمة

بمعني مصدر چون تا ئمیة وعا لمیة وعبدیة * (۴) اي

یاء مشدده براي نسبت و مبالغه ویاء مصدریه بزیادتي

تاء * (۵) اي وقتیکه یاء نسبت بکوفه لاحق شود

تاء تانیث آن بیفتد وچون صفت مونث شود کوفیة

بگویند یعني تاء تانیث دیگر آرند *

علم گردند و معرب بحرکت نحو قِنسرِينيّ (۱) و ياء مشدد (۲) بعد اکثر از دو حرف مثل کُرْسيّ و شَافِعِيّ وبَخَاتِيّ و مَرْمِيّ در کُرسِيّ و شَافِعِيّ و بَخَاتِيّ (۳) و مَرْمِيّ وارد است

---

(۱) در قنسرين که نام جائي است تا اعرابش بحرف است چون مثل انقنسرون ورايت قنسرين در وقت نسبت قنسري بحذف ياء و واو و نون آيد اما در وقتيکه اعرابش بحرکت شود ماننذ مثل اقنسرين برفع نون و رايت قنسرين بفتح نون پس در وقت نسبت قنسريني گويند * (۲) اي بيفتد ياء مشدد سابق که در کلمه است بوقت لاحق شدن ياء نسبت چراکه چهار ياء جمع خواهد شد ليکن بشرطيکه بعد ازاکثر دو حرف باشد * (۳) اي وقتيکه در بخاتي ياء نسبت لاحق شود ياء مشدد سابق بيفتد و کلمه منون و منصرف گردد و بخاتي که علم شخصي بود در اصل جمع بختي وغير منصرف است *

(۱)

در مَرْمِيٌ مَرْمَوِيٌ و واو رابع بعد ضمه نحو

(ف)

ضَرَبِي و یاء مکسور از یاء مشدد که قبل آخر صحیح

است نحو سَیِّدِيٌّ و مُهَیَّمِيٌّ در مُهَیِّم که تصغیر مُهَوَّم

(۲)

است زیرا که در وی مُهَیْمِيٌّ گویند و یاء اول فَعِیل

و فَعِیلَة و فُعَیْل که ناقص آید و دوم واو شود و ضمّ فتحه

(۳)

یابد مثل فَنَوِيٌّ و قُصَوِيٌّ چنانکه در تَحِیَّة تَحَوِيٌّ

---

(۱) یعني در کلمهٔ که یاء دوم اصلي بود روا است که یک یاء را بیفگنند و دیگر را بواو بدل نمایند و ماقبلش فتحه دهند * (۲) اي چون مهوم را تصغیر کنند یک واو را بیفگنند و دیگر را بیاء بدل نمایند و یاء تصغیر را دران ادغام کنند مهیم شود پس وقتیکه یاء نسبت بآن لاحق کنند قبل میم یاء ساکن بیفزایند تا یکنوع تخفیف حاصل شود مهیمي گویند * (۳) اي چنانکه بیفتند یاء اول از تحیة و دوم واو شود و ما قبل واو فتحه یابد و تحیة مصدر است از باب تفعیل بر وزن تفعلة و اصلش تحییة بود حرکت یاء اول بماقبل رفت و ادغام شد * (ف) در ضرب بواو وقتیکه علم بود *

(۱) (۵) (۱)

و واو و یاء فَعُولَة و فَعِیلَة که نه مضاعف اند و نه اجوف

(۳) (۲)

مثل شَنَئِیّ و حَنَفِیّ و مبرد در عَدُوَّة عَدُوِیّ

(۵)

گوید و یاء فُعَیلَة غیر مضاعف مثل جُهَنِیّ و اُمَوِیّ

(۴)

کسرهٔ میانهٔ سه حرفی فتحه گردد مثل نَمَرِیّ و شَقَرِیّ

(۶)

و در اِبِل روا است که باشد یاء اخیر ثالث که بعد

کسره یا یاء یا واو شود و بعد

(۱) از قبیل مضاعف و اجوف احتراز شد از ضرورة وشدیدة وطویلة که در آن مرسه ضروری وشدیدی وطویلی گویند * (۲) پس در شنوءة واو افتاد و در آخر یاء نسبت آوردند * (۳) وسیبویه عدوی چنانچه در فعولة گفته شد * (۴) ای یاد رجهینة که نام فرقه وقبیله است در وقت نسبت افتاد *(۵) که در اصل نمر بکسر المیم بود بمعنی پلنگ* (۶) ای جائیکه عین وفاء هردو مکسور اند در وقت نسبت روا است که عین مفتوح شود یا مکسور بماند چون ابلی بکسر با و فتح آن*

(۱)
فتحه گردد نحو عَمَوِيّ وحَيَوِيّ وطَوَوِيّ ورابع بيفتد
یا واو شود و بعد فتحه گردد نحو قاضِيّ وقاضَوِيّ
(۲)
وجز آن بيفتد نحو مُشتَرِيّ ودر مُحَيِّي بعد حذف یاء
خامس مُحَيِّيّ ومُحَوِيّ گویند الف ثالث واو شود
نحو فَتَوِيّ چنانچه رابع اگر اصلی است یا الحاقی روا است
(ن)
حذف آن نحو اَعْشَوِيّ واَرْطَوِيّ. (واَرْطِيّ)

---

(۱) در عَم که اصل آن عَمِيٌ است و یا بعد کسره است
ودر حَي اصله حَيِيٌّ که یا بعد یا است ودر طَيٌّ که
اصل آن طَوِي است چون در وقت نسبت یاء دوم واو
شود یاء اول رجوع کند با صل یعنی واو باز آید *
(۲) ای در مُحَيِّي که اصل آن مُحَيِّي بود یاء ثالث که
باعتبار تعداد همه حروف خامس است افتاد چنانچه در
قاضِي پس وقت نسبت یاء مشدد را در آن حال دارند
ومُحَيِّيّ گویند یا یکی را بیفکنند ودیگر را بدل بواو
نمایند ومُحَوِيّ گویند *

(۱) (۲)
وارْطاوِيّ وكرنه بيفتدياواوشود چون حُبْلِيّ و
(۳) (۴) (۵)
حُبْلوِيّ وحُبْلاوِيّ ودر خامسه حقيقي يا حكمي حذف
(۶)
است فقط نحو حُبارِيّ وجَمَزِيّ وبهمزه ممدوده

---

(۱) يعني وقتيكه الف الحاق رابواو بدل كنند روا است كه قبل آن الف ديگر بيفزايند پس در ارطى ارطاوي گويند * (۲) در حبلى كه الفش نه اصلي است نه الحاقي بل براي تانيث است * (۳) بزيادتي الف قبل واو * (۴) اي جائيكه بعد چهار حرف باشد * (۵) اي جائيكه بعد سه حرف باشد وحرف مياني محرك پس بسبب تحريك مياني گويا بمنزلهٔ چهارحرف ميشود پس الف گويا خامسه شد * (۶) قوله جمزي درجمزى اي خرتيز رو پس الف آن اگرچه خامس نيست بل بعد سه حرف است ليكن چون حركت حرف ميانه را بمنزلهٔ حرف ديگرا عتبار كنند پس الف كه درحقيقت بعد سه حرف است گوئي بعد چهارحرف واقع است پس بمنزلهٔ خامس شد *

اگر اصلی است نزد اکثر باند مثل قرائي (۱) واگر برای تانیث است واو شود وجوبا نحو حمراوی وگرنه جوازا مثل کساء وعلباء (۲) ویاء (۳) در نحو سقایة وحولایا همزه کرده در رای (۴) ورایة باند یا همزه شود یاء او وظبي وظبية وغزو وغزوة (۵)

---

(۱) ای در قراء که بمعنی مردی بسیار عبادت کنند است قرائي خوانند * (۲) همزه کساء اصلی نیست زیرا که بدل از واو است وهمزه علباء برای الحاق است بمعنی پی کردن در وقت نسبت گویند کسائي وکساوي وعلبائي وعلباوي * (۳) ای یائیکه قبل تاء تانیث بود بعد الف زائد آن یا همزه کرده پس در نسبت سقایة وحولایا سقائي وحولائي گویند * (۴) ای جائیکه یا بعد الف اصلي که مبدل از واو ویاء اصلي باشد نحو رایي ورائي وراوي * (۵) ای جائیکه واو ویا بعد حرف صحیح ساکن وقبل هاء نسبت باشد آن واو ویا در نسبت تغییر نیابد مگر بعد ف نا چون ظبيي وغزوي در ظبي وظبية وغزو وغزوة *

(۱)
و مانند آن تغییر نیابد مگر بحذف تاء و نزد یونس در آنچه
(۲)
بناء است عین فتحه یابد و یاء واو شود و در اسم دو حرفی
رد محذوف واجب است یا ممتنع یا جائز گویند
(۳) (۴) (۵) (۶)
در اخ و ست اَخَوِيّ و سَتَهِيّ و در شِيَة وِشَوِيّ و در عِدَة

---

(۱) چون رشوي در رشوة و عروي در عروة و رقبي در رقبة
(۲) اي اگر كلمه يائي باشد پس غزوي بفتح زا در غزوة گويند و ظبوي بفتح با و قلب يا بواو در ظبية *
(۳) اي در كلمه كه محذوف اللام و متحرك الاوسط بود و عوض محذوف همزه وصل نيامده باشد * (۴) در اصل سته يعني سرين است هاء افتاد و اعراب جاري شد بر ما قبل آن * (۵) اي در كلمه كه ناقص و محذوف الفا بود اصله وشي اي خال سياه و جز آن كه در رنگ مخالف باشد و اينهم مثال وجوب رد است *
(۶) اي در كلمه كه محذوف الفا و صحيح اللام بود *

(۱) (۲)
عِدِيٌّ وور سِهِ سَهِيٌّ وور دِم دَمِيٌّ ودَمَوِيٌّ
(۴) (۳)
وحِرحِرِيٌّ وحِرَحِيٌّ وفَمٍ فَمِيٌّ وفَوَهِيٌّ وور ابنٍ وابنةٍ
(۵)
اِبْنِيٌّ وبَنَوِيٌّ وِاسْمٍ اِسْمِيٌّ وسَمَوِيٌّ واِبْنَمٍ
(۶)
اِبْنَمِيٌّ واِبْنِيٌّ وبَنَوِيٌّ ونزد اخفش در وقت رو

---

(۱) اي در كلمهٔ محذوف العين وصحيح اللام بود اصله سنه *

(۲) اي در كلمه كه محذوف اللام وساكن الوسط بود وعوض محذوف همزهٔ وصل نيامده باشد اصل دم دمو واو افتاد واعراب بر ما قبل آن جاري شد واصل حرحرح حا افتاد واعراب آن بر ما قبل آن جاري شد *

(۳) اصل فم فوه ها افتاد پس واو ميم گشت واعراب آن بر ما قبل جاري شد * (۴) اي در كلمه كه محذوف اللام بود وهمزه وصل عوض محذوف آمده باشد خواه متحرك الاوسط بود چون ابن وابنة كه در اصل بنو وبنوة خواه ساكن الاوسط چون اسم واصله سمو * (۵) اي ابن با ميم زايد * (۶) اي نه ميم ماند ونه همزه وواو باز آيد *

محذوف آنچه در اصل ساکن است ساکن بود (۱)
و در اُختٍ و بِنْتٍ مانند آخ و ابن و نزد یونس (ف)
اُخْتِيّ و بِنْتِيّ و در کِلْتا که اصلش کِلْوَیٰ بود کِلَوِيّ
و نزد یونس کِلْتِيّ وکِلْتَوِيّ و کِلْتاوِيّ و لاحق می شود (۲)
جمع مکسر را گر نام شخصی بود یا گروهی یا مراد را واحد
موافق نبود چون مَدائِنِيّ و اَنْصارِيّ و مَحاسِنِيّ (۳) (۴) (۵)

---

(۱) پس در ردم و اسم در موي و سموي بسکون میم آید *
(۲) یعني نزد یک یونس در کلتا رواست حذف الفش وقلب آن بوا و وزیادتي الف قبل واو چنانکه در حبلي * (۳) مدا ین نام شهریست بروزن مفاعل جمع مکسر است * (۴) نام گروهي است بروزن افعال جمع مکسر است * (۵) محاسن که جمع حسن است پس واحد موافق جمع نیست زیراکه مفاعل جمع مفعل مي آید نه فعل * (ف) یعني مونث را حکم مذکر است در وجوب رد و جواز آن پس در اُخت اخوي گوئی چنانچه در اخ ود رنبت ابني وبنوي چنانچه در ابن بلا تفاوت *

والا رد کنند بواحدش نحو مَسْجِدِیّ و مرکب اگر علم است پس از غیر اضافی جزء دوم بیفگنند چون بَعْلِیّ وتَأَبَّطِیّ واز اضافی اگر کنیت است یا مدلول جزء دومش معلوم ودر اضافت مقصود (ف) است جزء اول را چون زُبَیْرِیّ ورَسُوْلِیّ والا ثانی (ن) (۲ف) نحو ضِیائِیّ واِمْرَئِیّ وما تدرازی ورَجُلٌ مَرْوَزِیٌّ

(ف) یعنی از مرکب اضافی اگر کنیت باشد یا مدلول جزء دومش معلوم ودر اضافت مقصود باشد بهردو صورت جز اول رابیفکنند ویا را بجزء دوم لاحق سازند چون زبیری در ابن زبیر ورسولی در عبد الرسول واگر چنان نباشد پس جز ثانی را چون ضیائی در ضیاء الدین وامرئی در امرء القیس* (۲ف) ای مانند رازی در نسبت بری ومروزی بمرو وبدوی بباد یه وهندوانی بهند وعبقسی بعبد القیس وعبشمی بعبد الشمس وعبدری بعبد الدار شاذ است وقیاس آنها در نسبت ری ومروی وبادیها دی وهندی وقیسی وشمسی وداری است*

(۱)

بَدَوِيّ وهِنْدُوانِيّ و مانند عَبْقَسِيّ و عَبْشَمِيّ و عَبْدَرِيّ

(ف)

شاذ است ويصاغ من اسم الشيء فعّال لعامله

(۲)

اوصاحبه وفاعل لصاحبه ومَفْعَلَة لمكان كثر فيه*

---

(۱) بكسر الهاء وضمها سيف منسوب الي الهند*

(۲) چون لابن اي صاحب لبن وتامر اي صاحب تمر ومراد از فاعل وزن اسم فاعل است چون السماء منفطر اي ذات انفطار پس اشتقاق منفطر از انفطار از قبيل اشتقاق لابن از لبن است ولهذا منفطرة بتاء تانيث نگفته*

(ف) يعني ساخته مي شود از اسم شي بر وزن فعال براي عامل آن شيء يا صاحب آن و بر وزن فاعل براي صاحب آن شيء و بر وزن مفعله براي مكاني كه بسيار باشد آن دران مكان چون حداد كه مشتق از حديد است اي شخصيكه كار آهن كند ولبان مشتق از لبن است اي صاحب شير وچون لابن اي صاحب لبن وتامر اي صاحب تمر وچون مأسدة مشتق از اسد كه مكاني كه دران شير بسيار بود*

فصـــل * ابدال و حذف (۱) حروف ابدال که نه برای ادغام است چهارده اند (اَنْصَمَتَ يَوْمَ جَدَّ طَاءٍ زَلّ)

اما همزه می آید بدل از حروف لین در دآئة و هألم و بأز و شِئْمَة و مؤقد و از ها و عین در ماء (۲) و أباب (۳) بحرٍ والف از واو و یا و ها و همزه چون طائیّ (۴) و آل و یا از واو و الف و همزه چون صُيَّم و صِبْيَة و حُبَابِيْ (۵) و از

---

(۱) اگرچه بیان ابدال قیاسي وغیرقیاسي مرد و منظور است لیکن در اکثر جاها مثال نمي آرد مگرغیر قیاسي را زیراچه ابدال قیاسي با امثلهٔ خود بالا گذشت *

(۲) اصل ماء ماه ولهذا جمعش میاه وامواه مي آید وگاهي مواه و قلب ها بهمزه در ماء لازم است بخلاف قیاس

(۳) اصله عباب اي جانیکه در آب بسیار باشد *

(۴) اصله طي در وقت نسبت یاء اول را با الف بدل کردند و یاء دومش در حکم یاء زائده بود چنانکه در بحث نسبت مذکور شد * (۵) اصله صبوة جمع صبي *

یکی از دو حرف یاء حرف تضعیف و از نون
(۱)
سماعاً کثیر آچون دینار واَمْلَیْتُ وقَصَّیْتُ وانَاسِیَ
(۲)
ونزد بعضی اَمْلَیْتُ واَمْلَلْتُ دو لغت مستقل اند
(۵) (۴) (۳)
واز عین وبا وسین وثا در ضَفَادِی وثَعَالِی وسَادِیْ
(ف)
وثَالِیْ ودواو از یاء الف وهمزه نحو نَهُوّ ومیم از واو
(۷) (۶)
درفم واز لام تعریف در لیس مِنَ امْبِرِّ امْصِیَامُ

---

(۱) در اصل تقصصت از تقصیص ای ناخن بریدن *
(۲) پس یا در املیت بدل از لام نبود * (۳) اصل آن ضفادع جمع ضفدع بمعنی غوک * (۴) اصله ثعالب جمع ثعلب بمعنی روباه * (۵) اصله سادس *
(۶) اصله فوه ها افتاد واو میم شد فم گردید *
(۷) ویفهم من عبارة المولوي الجامي ان الميم ليس بدلا من اللام بل كلاهما حرفان مستقلان للتعريف الا ان الميم غير مشهور * (ف) صيغة مبالغه از نهي اصله نهوي با بستي که واو را بيا بدل ميکردند ويا در يا ادغام مي نمودند ونهي ميگفتند *

فِي اصْفَرِ و از نون در مانند صَنْبَرِ و شَنْبَاء لزوماً
وَ دَ رِ بَنَام وَ طَامَه اللّٰهُ على الخير (۱) و از با در بَنَاتُ (۲)
مخرٍ و ما زِلْتُ رَاتِبَاً و مِنْ كَثَمٍ و نُون از واو و لام
در صَنْعَانِيّ و لَعَنّ و تا از يا و واو و سين و با و صاد
و چون اتّلج و طَسّتْ و ذَعَالِتُ و لِصّتْ و ها از تا و همزه
نحو هَرَقْتُ و هَرَحْتُ و هِيَّاكَ و هِنْ فَعَلْتَ فَعَلْتُ
و يَا هَنَاهُ (ف) و از الف در رَمَه و اَنَه و لام از نون و ضاد

(۱) اصله طامه اي مجبول ساخته است اورا خداي تعالى
بر امر نيك * (۲) اصله بنات بخراي ابرهاي سفيد كه
پيش صيف ظاهر مي شوند يعني دختران بخاراي از بغا رات
زمين پيدا شده اند (ف) اين لفظ مخصوص به نداء
است و اصله هناو و او چون آخر است و بعد الف زائد
همزه گشت پس همزه را بها بدل كردند هناه شد *

در اُصَیْلَال (۱) والْطَجَعَ وطاء ودال از تا نحو حُصْطُ (۲)
وفُزْدُ (۳) واجْدَمَعُوا (۴) ودَوْلَجٌ (۵) وجیم از یاء مشدد ودر
حالت وقف نحو فُقَیْمِجّ (۶) واز مخفف نحو حُجَّتِجِ (۷) و
اَمْسَجَتُ روا است ابدال صاد از سین که قبل
غین وخا وقاف وطاء بود نحو اَصْبَغِ وصَلَخَ ومَسّ
صَقَرُ وصِرَاط وابدال زاء از سین وصاد که قبل

---

(۱) در اصل اصیلان تصغیر اُصْلان جمع اصیل ای ما بین العصر والمغرب بود واین تصغیر خلاف قیاس است (۲) اصله حصت صیغه واحد متکلم از حوص بمعنی دوختن (۳) اصله فزت صیغهٔ واحد متکلم از فوز بمعنی رسیدن بمطلب (۴) اصله اجتمعوا (۵) اصله تولج که اصلش وولج است محل درآمدن جانور وحشی مشتق از ولوج (۶) اصله فقیمی یاء نسبت را بجیم بدل نمودند وفقیم نام قبیلهٔ است (۷) اصله حجتی بود یاء متکلم به جیم بدل شد وهمچنین ابوعلج که در اصل ابوعلی بود *

دال اند وساکن نحو یَزْدُلُ وفَزْدِی وآمده است حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند اَحَسْتُ (۱) وَمِسْتُ بفتح وکسر میم (۲) وتا یا طاء در اِسْتَطَاعَ یَسْتَطِیعُ وتاء اول در یَتَّسِعُ ویَتَّقِی واز اینجا است تَقِ الله (۳) واسْتَخَذَ (۴) واسْتَتْخَذَ لزوماً وبَلْعَنْبَر وعَلْمَاء (۵) ومِلْمَاء در بَنِي الْعَنْبَر وعلى الماء ومن الماء

---

(۱) اصله احسست حرکت سین اول بما قبل دادند ویکي را افکندند * (۲) اصله مسست اگر سین اول راساکن کنند بدون نقل حرکت میم مفتوح بماند واگر بنقل پس مکسور شود ویکی را بیفکنند * (۳) یعني چون تاي اول ازمضارع افتاد از امر نیز بیفتد چون تق الله اصله اتق الله پس تاء اول افتاد وهمزه وصل نیز ساقط شد از جهت عدم حاجت * (۴) اي وآمده است استخذ بحذف تاء دوم از استتخذ وجوبا * (۵) اي آمده است اختصار الفاظ مذکوره به نهج مسطور *

(۲)　(۱)

و از تغییرات سماعی حذف در یدٍ و دمٍ وغدٍ واسمٍ

(۵)　(۴)　(۳)

واخٍ واَبٍ و حمٍ و هنٍ و فمٍ وابنٍ و اُختٍ وبنتٍ

وجز آن * فصل حروف زواید * ای حروفیکه

(٦)

زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن نیاید

---

(۱) اصله یدی یاء افتاد و اعراب برما قبل جاری شد وهمچنین حال دم وغد که اصلهما دمو وغدو بود * (۲) اصل آن سمو واو افتاد وسین را ساکن کرده عوض محذوف همزهٔ وصل آوردند * (۳) اصله اخو واو را حذف کرده اعراب بما قبلش دادند کذا اب وحم وهن * (۴) اصله بنو واو افتاد واعراب بنون رفت وباء را ساکن کرده عوض محذوف همزهٔ وصل آوردند * (۵) اصلهما اخوة وبنوة واو را افگندند وتاء تانیث را عوض آن گردانیدند وخاء ونون را ساکن کرده الف را ضمه دادند وباء را کسره * (٦) اما زیادتی برای الحاق وتضعیف ای تکریر فاء یا عین یا لام پس سوای حروف هویت السمان نیز می آید چون جَلْبَبَ وکَرَّمَ *

فصل حروف زواید ***

(ف)

(هَوَيْتُ السِّمَانَ) است دليل زيادتي حرف

(۱)

اشتقاق است كه دليل اصالت نيز بوداي فرع بودن

---

(۱) چنانكه هرماس بمعنى اسد كه مشتق از هرس است اي كوفتن ميم واهد ران زايد است ووزنش فعمال وچنانكه زرقم كه بمعني ازرق است مشتق از زرقه است أي كبود رنگ شدن بر وزن فعلم است وميم دران زايداست وچنانكه ضهياء اي زنيكه شبيه بمرد است درحق عدم حيض وخردي پستان ووزن آن فعلاء است وهمزهٔ آن زايد زيراكه ضهياء بر وزن فعلاء كه بمعني آن است وفرع آن چون غير منصرف است پس همزهٔ آن البته زايد است وحرفيكه در فرع زايد باشد در اصل نيز زايد باشد * (ف) وروي انّ المبرد سال المازني عن الزوايد فانشده هذا الشعر هويت السمان فشيبنني * وقد كنت قدماً هويت السمانا * وحروف مذكوره را به اليوم تنساه وسالتمونيها وغير ذلك من العبارات نيز بيان كرده مي شود *

لفظی مر لفظی را علامتش موافقت بر دو است در ماده ومعنی وعدم نظیر که هم دلیل اصالت است ای خروج کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت حرف (۱) یا زیادت وغلبهٔ زیادتش در محاش (۲) وترجیح (۳) یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلایل است ولهذا بلغن فعلن (۴) بود از بلغ وترنموت تفعلوت (۵)

---

(۱) چنانکه نون در نفل اگر اصلی بود لازم آید وزن فعللل مانند سفرجل بضم جیم وآن یافته نشده *
(۲) ای دلیل زیادتی حرف غلبهٔ زیادت است یعنی حرف زیاده در محلیکه باشد زیادتی آن حرف دران محل غالب وبسیار بود * (۳) ای در وقت تعارض دلیلین * (۴) یعنی نون در بلغن زیادتی گفته شد بدلیل اشتقاق آن از بلغ که هرد ودر ماده ومعنی موافق اند وعدم نظیر فعلن مقتضی آن است که نون در بلغن اصلی بود ووزنش فعلل چون قمطر *
(۵) یعنی واو ترنموت وهرد وتاء آن زاید گفته شد زیرا که مشتق است از ترنم پس وزنش تفعلوت باشد *

از ترنم و سَنْبَتَة فَعْلَتَةٌ از سَنْب باعدم نظیر هرسه
(۱)
و میم مَرَاجِل اصلی بود از جهت مُمَرْجَل باغلبهٔ
زیادتش در اول در کلمه که محتمل دو اشتقاق
(۲)
است اگر هردو جلی باشند هردو وجه است
اَرْطَی هم فَعْلَی بود و هم اَفْعَل لوجود بَعِیرٌ

---

(۱) ای از ین جهت که اشتقاق دلیل قوی است میم مراجل اصلی گفته شد با وجود آنکه غلبهٔ زیادتی میم در اول کلمه مقتضی آن است که میم مراجل زیادتی باشد لیکن چون میم دوم ممرجل اصلی است وگرنه وزنش ممفعل بود و آن در کلام عرب نیامده لازم شد که میم مراجل که فرع ممرجل است اصلی بود *
(۲) اشتقاق جلی آن است که موافقت دو لفظ در ماده و معنی ظاهر باشد *

فصل حروف زوایه ۱۵۸ *

(۱)
آرِط و رَاطِ و گر نه ترجیح یکی چون مَلَک امله

(۲)
مَلْأَک نزدیک ابو عبیده مَفْعَل بود ازلاَک

بمعنی ارسل و نزد بعضی

---

(۱) یعنی استعمال بعیر آرط ای شترخورنده ارطی دلالت می‌کند برینکه همزهٔ ارطی اصلی بود والف او زاید زیراکه آرط بروزن فاعل است ومشتق از ارطی همزه دران بجای فا کلمه است وطا لام کلمه واستعمال بعیر راط ای شترخورندهٔ ارطی دلیل برین است که همزهٔ ارطی زاید بود والفش اصلی زیراکه درکلمهٔ راط که اصلش راطی بروزن فاعل است ومشتق از ارطی همزه نیست ویا بجای لام واقع است وازین معلوم شد که الف ارطی اصلی باشد بدل از یاء وهمزهٔ آن زاید * (۲) وملک مُرسَل چنانکه خدای تعالی ملائک را درقرآن رسل خوانده پس ملک وملائک برین تقدیر مصدر بمعنی اسم مفعول است *

فصل حروف زوايد * ۱۰۹ *

(۱)
مَفْعَل بود از اُلُوْکَة بمعنی رسالة نزد ابن کیسان
(۲)
فَعْأَل از مُلْک وبر تقدیر فقد اشتقاق دلیل

زیادت حرف خروج کلمه یا اخفش از اوزان بود
(۳)
بر اصالت کنون کَنْتَأْل ونون قِنْفَخْر وخُنْفُساء

---

(۱) برین تقدیر اصل ملائک مألک است پس قلب کردند یعنی همزه را بجای لام آوردند ولام را بجای همزه بردند ای واو بجای عین وعین بجای فا رفت*

(۲) واین وجه بعید است زیراکه میان ملک وملک مناسبت ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که مُلک عبارت است از قدرت بر تصرفات وفرشته هم قادر است بر تصرفات* (۳) یعنی اگر اصلی بود لازم آید وزن فعلل یا فُعْلُأل و هرد ونیامد است پس نون زاید بود و وزنش فنعلل *

(۱) (ن)
(برای قُنْفَخْر وخَنْفُساء) واگر بر زیادت هم خروج
(۲)
لازم آید نیز زاید است کنون نرجس مگر آنکه
(۴) (۳)
زیادتش در ان محل نیاید که میم مرزنجوش

واگر بر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل زیادت غالب است

---

(۱) ای بر تقدیر یکه نون مرد واصل بود اگرچه خروج مرد واز اوزان لازم نمی آید زیرا که وزن فَعْلَلِل وفُعْلُلاء آمده است چون قرطعب وقرفصاء لیکن اخت آن مرد وکه قنفخر بضم قاف وخنفساء بفتح فاء است از اوزان خارج میشود پس نون رادران مرد وزاید گفتند تا در اختش نیز زاید باشد و خروج لازم نیاید * (۲) ای نون نرجس اصلی بود یا زاید خروج بر هر تقدیر لازم است زیرا که وزن فعلل ونفعل در اسما نیامده است * (۳) یعنی اصلی است زیرا که زیادتی میم در اول کلمه با وجود زیادتی ازسه حرف اصلی بعد آن نیامده *
(۴) میم آن اصلی بود یا زاید خروج لازم است زیرا که فعللول ومفعلول مرد ونیامده *

فصل حروف زواید * ۱۶۱ *

(۱)
غالب است زیادتی حرف تضعیف با سه حرف

(۲)
اصلی چون کرّم و قَرْدَد و عَصَنْصَب و مَرْمَرِیس

و تکریر فا تنها روا نبود بزَلْزَل و قَوْقَیتُ رباعی

است نه از باب تکریر و همزه و میم در اول با سه

(۳)
حرف اصلی فقط و مطرد است میم در اسم فاعل

(۴)
و مفعول و ظرف و مصدر و آله اگرچه بازیاده

---

(۱) ای تکریر برای الحاق یا غیر آن و تکریر رد و یک حرف باشد یا در دو حرف *. (۲) در کرّم تکریر عین است و در قردد تکریر لام برای الحاق بجعفر و در عصبصب تکریر عین ولام برای الحاق بسفرجل اصله عصب است ای سخت بپیچیدن و در مرمریس تکریر فا و عین برای الحاق بسلسبیل و هو مشتق من المراسة ای الشدة * (۳) ای نه زیاده و نه کم پس همزه در مانند اهل و اصطبل اصلی بود نه زاید زیرا که در اهل اگر همزه زاید باشد کلمه بر دو حرف اصلی ماند و در اصطبل چهار ماند * (۴) یعنی مصدر میمی از ثلاثی مجرد و مزید وغیره و مثالش بسیار است *

(۱) (۲)
از سه بود و یاء با سه حرف یا زیاده مکرر در اول رباعی غیر مضارع والف و واو با سه حرف یا زیاده مکرر در اول و نون اگر ثالث است و ساکن یا آخر
(۳)
کلمه بعد الف و مطرد است در مضارع و بعضی ابواب و تا مطرد است در تفعیل و بعضی ابواب و مانند رَغَبُوْت و سین در باب استفعال اما لام کم آید و ها کمتر بل نیاید بقول بعضی نحو زَیْدَل و عَبْدَل
(۴) (۵)
واَهْراق چون غالب متعدد بود و هم زایدا اگر ممکن

---

(۱) ای چنانکه یاء ضیغم یعنی شیر که مشتق از ضغم است ای گزیدن (۲) پس یاء یستعور که نام موضعی است و بلا ثی اصلی بود بر وزن عضرفوط * (۳) چون غضبان و عطشان و مران بالفتح که اسم موضع است بخلاف عنان و سنان زیرا که سه حرف اصلی سوای الف و نون ندارد * (۴) دراراق اصله اریق ای ریخت و توان بود که در اهراق الف زاید باشد نه هاء زیرا که اهرق یهرق اهراقا نیز آمده است * (۵) یعنی کلمه بر سه حرف اصلی بماند *

فصل حروف زواید . * ۱۶۳ *

است نحو اِهْجِیرّیٰ (۱) و الا حرفی که مستلزم خروج (۲) نبود چون میم مَدْیَن (۳) نه یایش و طا قَطَوْطی نه الفش موجود مَفْعَلْ وفَعَوْعَل نه فَعْیَل و فَعَوْلی و اگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادتش زیاده بود از دیگر چون واو کَوَأْلَل (۴) نه همزه اش اگرچه فَوَعْلَل وفَعَأْلَل هر دو نایاب آند و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود و در کلمه فک ادغام بود باشبهه اشتقاق بر شقی ترجیح دهند یکی را بفک ادغام (۵)

---

(۱) من الهجر بمعني عادت پس همزه ویاء والف دران زایده اند بروزن افعیلی گشت * (۲) اي اگر زیاده بودن همه ممکن نباشد که برد وحرف اصلي بماند پس حرفیکه زیادتي آن مستلزم خروج نباشد زاید بود * (۳) یعنی میم مدین زاید است ویاء آن اصلي واگر عکس بود کلمه بروزن فعیل باشد وآن نیامده * (۴) که زیادتي واو وزیاده است از زیادتي همزه * (۵) اي زیادتي یک حرف را یعني حرفي را زاید بگویند که فک ادغام زیادتي آنرا مقتضي باشد *

(۱)
و بعضی بشبهه پس یأجج یافعلل بود بزیادتی جیم
(۲)
برای الحاق یا یفعل بوجود اجّ واگر شبهه بر هر دو
شق است ترجیح بفک ادغام است چون مَهْدَد
(۳)
بوجود مَهَد وهَدّ واگر فک نبود ترجیح شبهه بود
ونزد بعضی بوزن اغلب پس مَوْظَب مَفْعَل باشد
بوجود وَظَب نه مَظَب و رُمّان فُعْلان بود
بوجود رَمّ ونزد بعضی

---

(۱) ای بعضی ترجیح دهند بشبهۂ اشتقاق ای حرفی
را زیاده بگویند که شبهۂ اشتقاق مقتضی آن است
(۲) ای نزد یک بعضی یاجج بر وزن یفعل است
بشبهۂ اشتقاق آن از اج اگرچه میان هر دومنا سبت
معنوی ظاهر نیست وبرین تقدیر عدم ادغام را وجه
صحت بهم نرسد * (۳) یعنی در مهدد خواه میم زاید
باشد خواه دال بهر حال شبهۂ اشتقاق موجود است زیراکه
هم مهد آمده است وهم هد لیکن حکم بزیادتی دال
باتفاق است تا فک ادغام صحیح شود پس وزن مهدد
بتکرار دال یعنی لام فعلل است نه مفعل *

فُعّال که این وزن در باش اغلب است و اگر (۱)
شبهه بر هر دو تقدیر است ترجیح دهند او زن اغلب (۲)
و بعضی نا قیس پس حَوْمان نه فَوْعال از حمن است
بلکه فَعْلان از حَوْم کر اغلب است و مورق مَفْعَل
بود نه فَوْعَل که اگرچه دران اقیس است اما مغلوب (۳)
است و اگر اغلبیت نبود هر دو برابرند چون اُرْجُوان (۴)

---

(۱) ای در باب رمان یعنی در اسماء اشجار و ثمار مانند حماض نام گیاهی است و تفاح ای سیب * (۲) ای حرفیکه بزیادتی آن کلمه بر وزن اغلب شود همان حرف را زاید گویند (۳) ای وزن فوعل در مانند مورق بفتح الراء که نام مردی است اقیس است چه مورق اگر مفعل بود یعنی میمش زاید باشد و واوش اصلی باید که بکسر راء آید ای بکسر عین چنانکه موعد و موجل * (۴) ای در ارجوان روا است که همزه زاید باشد و واو اصلی یا همزه اصلی بود و واو زاید زیرا که بر تقدیر زیادتی همزه وزنش افعلان است و بر تقدیر اصالت فعلوان و هیچ کدام ازین دو وزن اغلب از دیگر نیست *

اُفْعُلاَّن است یا فُعْلُوَّان ● واگر شبهه اصلا نبود
(ف) (١)
پس با غالبیت و اگر نباشد هردو برابراند *

فصـــل * تمرین ای علمی که ازان جواب کیف
(٣) (٢)
تبنی من کذا مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی

مثلا از دعا مانند صحائف و دران آنچه قیاس

---

(١) ای ترجیح دهند زیادتی حرف را با غالبیت یکی از دو وزن یعنی حرفیکه بزیاده گفتن آن کلمه بروزن اغلب شود همان حرف را زاید بگویند * (٢) تمرین در لغت کسی را بچیزی معتاد کردن ونرم گردن * (٣) یعنی ملکه ای کیفیتی راسخ در شخص که بعد از استعمال بسیار پیدا شود * (ف) ای اگر هیچ کدام اغلب نباشد بل هردو نادر چون اسطوانه که احتمال افعواله وفعلوانه هردو میدارد پس در اعتبار زیادت هردو برابراند *

خواه بمعنی آری یکونه آید جوابش دَعایا(۱) و
پس دعا مبنی منه است وصحائف مبنی علیه(۲) و دعایا
مبنی و ابو علی گوید بیفکنی و بیفزائی(۳) در مبنی آنچه
در مبنی علیه افتاده و افزوده بود قیاساً و نزد

---

(۱) اصله دَعایُوَ جمع دعیة و اصله دعیوة پس یا که
در مفرد مده زاید بود در جمع بعد الف است
همزه گشت و واو یا گردید دعائي شد پس همزه
را بیا بدل کنند و فتح دهند و یا را با الف دعایا شود
بقاعدهٔ خطایا * (۲) یعني دعایا ساخته شده واکر
حروف مبني زیاده بود از حروف مبني علیه زواید
را بیفکنند چون بنا کنند از مستغفر مثل جذع غفر
گویند * (۳) اي بیفکني در مبني حرفي راکه در
برابر حرف محذوف از مبني علیه بود بشرطیکه حذف
در مبني علیه موافق قیاس بود در لفظ مبني قاعده
حذف یافته شود یا نه ونزد جمهور حذف نکنند مکر آنکه
قاعده حذف در مبني یافته شود چنانچه بالا گذشت *

(۱)
بعضی شرط قیاس نبود چون نا کنی از ضرب مثل
(۲) (۳)
مُحَوِّیّ نزد جمهور مُضَرِّبِیّ شود ونزد ابوعلی و.

بعضی مُضَرِیّ و از دَعَا مثل اسم و غَدٍ و عَوٍّ و دَعوٍ

---

(۱) ای حذف کنند حرفی را که مقابل حرف محذوف از مبنی علیه بود اگر چه حذف از مبنی علیه بخلاف قیاس باشد * (۲) یعنی حذف نکنند نه یا را که لام کلمه است ونه یکی را از دو راء که عین مکرره است اگر چه در مبنی علیه ای محوی لام کلمه ویکی از دو یاء که عین مکرر است افتاده زیرا که در مبنی یعنی مضربی حذف را وجهی نیست * (۳) ای نزد ابوعلی و بعضی مضری شود زیرا که در محوی که مبنی علیه است لام کلمه ویک عین افتاده است پس باید که در آنچه مبنی است بران نیز لام کلمه ویک عین بیفتد و برتقدیر مذکور لازم می آید که یک عین مبنی یعنی راء دیگر مضری واو شود چنانکه در مبنی علیه یعنی محوی که میان حذف وابدال فرقی نباشد پس چنانکه حذف حرف در مبنی برای محض موافقت مبنی علیه است بی آنکه وجه حذف در مبنی یافته شود همچنان ابدال نیز بود وطریق جمهور راسلم است *

و نزد بعضی اِدْغ و دْ غ و بناء هُنْسَل و قِنْفَخْر از هِمَل و قال هُنْمَلٌ و قُنْوَلٌ و هِنْمَلٌ و قِنْوَلٌ آید بالا (۱)

ادغام نون تا التباس به فَعَّل و فِعَّل نیاید (۲) و حَجَنْفَل از کَسَر و جَعَل ممتنع است برای ثقل یا لبس به فَعَلَّل و بناء اُبْلُم از وَأْی و اَوَی اُوْءٍ و اُوٍ بود

(۱) مثل قنفخر بتکرير لام زيراکه قنفخر رباعي است دولام دارد* (۲) يعني اگر نون را درميم يا واو ادغام کنند عمل وقول شود پس معلوم نشود که درين دو لفظ نون زايد رامدغم کرده اند يا عين رامکرر ساخته اند وهمچنين عمل وقنول* (۳) اگر از کسر وجعل بنا کنند مانند حجنفل کسنرر وجعنلل شود پس اگر ادغام نکنند ثقل لازم آيد واگر ادغام کنند کسرر وجعلل گردد معلوم نشود که نون زايد را ادغام کرده اند يا لام را مکرر ساخته اند براي الحاق بسفرجل* (۴) يعني اصل اوءٍ اوي بود چون حرف علت در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد بعد کسره گرد يد و يا ساکن شد وافتاد اوءٍ شد اصل اُوٍ اُوْي بود ضمه واو بکسره بدل کنند وبتعليل قاضٍ اُوٍ شود وهمزه دوم را بواو بدل نمايند وجوبا وادغام نکنند زيراکه چون واو اول بدل از همزه باشد ادغام جايز نيست*

(١) (٢)
واجرِ يا اِيءٍ واِيوٍ واِطْلَخَمَّ اِيئِيًّا واِيوِيًّا وبناء
(٣)
اِفْعَوْعَلَ از بيع وقوّة اِبيِيعَ واِقْوَوَّى شود
(۴)
وقيل اِقْوَيًّا وفُعْفُوٌ را از قوّة قُوِيٌّ وبناء فُعَّعِل

---

(١) اصله اِوْءِيٌ يا ساكن شد وافتاد و وا و يا گشت واصل ايواء وي با شد يا ساكن شد وافتاد وهمزه دوم را يا كردند ايوما ند اگرچه دران واو ويا جمع شده اند واولين ساكن است ليكن ادغام نكنند زيرا كه حرف اول بدل ازهمزه است * (٢) اصله اِوْءِيِيَ ياء آخر الف شود واول در دوم مدغم كردد وواو يا كردد اِيئِيًّا شود واصل ايوياء وييي ياء اخر الف كردد واول در دوم ادغام يابد وهمزه دوم يا كردد ايويًّا ماند *(٣) اصله اِبيويع واو بيا بدل شود ودر يا مدغم كردد واصل اقووى اقووو پس واو اخير يا شده الف كشت ودوم در سيوم مدغم كرديد اقووى شد ونزد بعضي واو سيوم يا شود پس واو دوم يا كردد ودر ياادغام يابد اقويا شود * (۴) اصله قوووپس دو واو اخير را بيا بدل نمايند ويا در يا ادغام كنند وضمه ما قبل را بكسره بدل كنند قوِي شود پس واو اول را در دوم مدغم كردانند *

و نزد بعضی اِدْعَوَّدَّع و بناء عَنْسَلٌ و قِنْفَخْر از
عَمِل و قَالَ عَنْمَلٌ و قَنْوَلٌ و عِنْمَلٌ و قِنْوَلٌ آید بلا (۱)
ادغام نون تا التباس به فَعَّل و فِعَّل نیاید و حَجَنْفَل (۲)
از کسر و جعل ممتنع است برای ثقل یا لبس (۳)
به فَعَلَّل و بناء اُبْلُم از وَأی و اَوَی اُوْءٍ و اُوٍ بود (۴)

---

(۱) مثل قنفخر بتکریر لام زیراکه قنفخر رباعي است دو لام دارد* (۲) یعني اگر نون را در مبتم باواو ادغام کنند عمل و قول شود پس معلوم نشود که دربین دو لفظ نون زاید را من غم کرده اند یا عین را مکرر ساخته اند و همچنین عنمل و قنول* (۳) اگر از کسر و جعل بنا کنند مانند حجنفل کسنرر و جعنلل شود پس اگر ادغام نکنند ثقل لازم آید و اگر ادغام کنند کسرر و جعلل کرده معلوم نشود که نون زاید را ادغام کرده اند یا لام را مکرر ساخته اند برای الحاق بسفرجل* (۴) یعني اصل اُوْءٍ اُوْءِيٌ بود چون حرف علت در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد بعد کسره کرده شد و یا ساکن شد و افتاد اُوْءٍ شد اصل اُوٍ اُوْوِيٌ بود ضمه واو بکسره بدل کنند و بتعلیل قاضٍ اُوْءٍ شود و همزه دوم را بواو بدل نمایند و جوبا و ادغام نکنند زیراکه چون واو اول بدل از همزه باشد ادغام جایز نیست *

(۱) (۲)
واِجْرِدِ اِیْء وابْوِ واِطْلَخَمَّ اِیْئِیّا و اِیْوِیّا و بناء
(۳)
اِفْعَوْعَلَ از بیع و قوّة اِبْیَیّعَ واِقْوَوّی شود
(۴)
وقیل اِقْوَیّا و مُصْغُوْ را از قوّة قُوِّیَ و بناء فُعُّل

---

(۱) اصله اِوْءِیٌ یا ساکن شد وافتاد و وا ویا گشت واصل ایواءوی با شد یا ساکن شد وافتاد وهمزه دوم را یا کردند ایوماند اگرچه دران واو ویا جمع شده اند واولین ساکن است لیکن ادغام نکنند زیرا که حرف اول بدل از همزه است * (۲) اصله اِوْءِیَییَ یاء آخر الف شود واول در دوم مدغم کردد وواو یا کردد ایئیّا شود واصل ایویاء ویییاء اخر الف کرده واول در دوم ادغام یابد وهمزه دوم یا کرده ایویّا ماند * (۳) اصله اِبْیویع واو بیا بدل شود ودر یا مدغم کرده واصل اقوووی انوووو پس واو اخیر یا شده الف کشت ودوم در سیوم مدغم کرد بد اقووی شد ونزد بعضي واو سیوم یا شود پس واو دوم یا کرده ودریا ادغام یابد اقویّا شود * (۴) اصله قوووپس دو واو اخیر را بیا بدل نمایند ویا در یا ادغام کنند وضمه ماقبل را بکسره بدل کنند قووی شود پس واو اول را دردوم مدغم کرده اند *

(۱)
از قَضَى قُضَىّ بحذف ياء ثالث منسيا وقد مُمِيلَة
(۲)
قُضَيِّيَةٌ و قُضَوِيَّةٌ مانند مُحَيِّي و مُحَوِيٌ وجَحْمَرِشٍ
(۳) (۴)
قَضْيَا وقيل قَضْيَى و حِلْبِلَا ب قِضِيضَاءٌ و بناء
(۵)
دَحْرَجْتُ از قَرأْ قَرأَيْتُ و سِبَطْرٍ قِرَأْىٌ و اِطْمَأْنَنْتُ

---

(۱) اصله قضييي ياء اول در وم مدغم شود و ياء اخير بيفتد اسقاطا منسيا و اعراب جاري شود بر ما قبل آن * (۲) اصله قضييية ياء اول را در وم و سيوم را در چهارم ادغام كنند قضيية شود پس روا ست كه يكي از دو ياي اول را كه مشدد اولي است بيفكنند و دو يكر را بوا و بدل نمايند قضوية شود چنانكه در نسبت محي محيي و محوي كويند (۳) اصله قضييي ياء اخر ساكن شود و بيفتد و ياء دوم چون متحرك است و بعد فتحه اكرچه در ملحق است الف شود و بعضي آنرا با لف بدل نكنند براي آنكه متوسط است و براي الحاق * (۴) بكسر حا و لام اول و سكون با نام كياهي است كه آنرا لبلاب كويند چون بنا كنند از قضي مانند حلبلاب قضيضاء شود بتكرار عين و لام و اصله قضيضاي يا رابه همزة بدل كنند (۵) اصله قرء ء همزه دوم كه در موضع لام است يا شود *

(١)
أَقْرَأْيَأْتُ و مضارعش يَقْرَئْيِئُ چون بنا كنند از
(٢)
وَأَى مثل كَوْكَب پس جمع بواو ونون كرده بياى متكلم

---

(١) اصله اقرء ءت همزهٔ دوم كه درموضع
لام است يا كردید وهمزهٔ سوم اگرچه درموضع
لام است يا نشود زيراكه دربحث مهموز گفته شده
كه درصورت اجتماع سه همزه دوم را تخفيف
كنند اول وسوم را بحال دارند ويقرئيئ اصله يقرءء
حركت همزه دوم را باول دهند وآنرا بيا بدل كنند
وحذف نكنند والا يقرءء شود پس اگر همزه اخيررا
بيا بدل نكنند ثقل لازم آيد واگركنند لازم آيد
تخفيف همزه سوم درصورت اجتماع سه همزه *
(٢) يعني چون بنا كنند از وأى مثل كوكب ووءي
شود يا الف گردد وهمزه را بيفگنند وحركتش بما قبل
دهند ووي گردد باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل
نمايند اوي شود بعد ازان چون خواهند كه جمع بواو ونون
كنند اوون شود بحذف الف اخيرچنانكه درمصطفون
بازوتتيكه اضافت كنند بسوي ياء متكلم اووي شود
بحذف نون جمع پس واورا بيا بدل كنند وياد ريا ادغام
نمايند اوي شود *

اضافت نمایند آوی شود از اوّاق مثل اِخشَوشَن (ف)
النّاسُ اِیلَولَق الاُلاق فصــل خط * یاسین
اگر اسم حروف هجاء او کتابتش یا سین است
واگر اسم شئ دیگر است یا سین او و یس و در
مصحف بر هر دو تقدیر اخیر است بدانکه اصل در خط
هر کلمه کتابت آنست بحروفش وبصورتی که مراد را
است در وقت ابتداء بآن و وقف بهان ولهذا
رَهْ زیدًا و مَجیئ مَهْ (۱) حِشْتَ (۲) بها نویسند و مانند

---

(۱) زیرا که در حال وقف بر کلمهٔ رَکه امر است از
رای یری های سکتة لاحق می کنند ورَه میگویند
پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم
در حال وقف * (۲) ای وقتیکه اسم را بسوی کلمهٔ ما
استفهامیه اضافة کنند الف آنرا بیفکنند ودر حال
وقف های سکته لاحق کنند ای مجیئ مه گویند پس
در وقت نوشتن به ها نویسند اگرچه حالت وصل بود *
(ف) یای آن بدل از همزهٔ اولق است وواوآن واو احشوشن
نه واوا ولق بر وزن فوعل بمعنی دیوانکی که زاید است
والالاق بر وزن الاناس که اصل الناس است

(۱)
بِزَیدٍ ولِزَیدٍ کزَیدٍ ومِنکَ ومِنکُم وضَرَبَکُم متصل نگارند
وکتابت اِضْرِبُنْ بواو والف واِضرِبِنْ بیاو هَلْ تَضرِبُنْ
(۲)
بواو ونون و هَلْ تَضرِبِنْ بیاو نون باید ننوشتند
(۳)
تا موکّد بر صورت غیر موکّد نشود ولیکن خط همزهٔ اول
(۴)
کلمه بالف است مگر در لِئَلّا ولَئِن

---

(۱) ای از ین جهت که حروف جاره را با مجرور متصل خوانند وابتدا بهرد و یکجا کنند درکتابت متصل نگارند و همچنین ضمیر متصل را با عاملش * (۲) یعنی بایستی که اضربن واضربن وهل تضربن وهل تضربن را بر صورت اضربوا واضربی وهل تضربون وهل تضربین می نوشتند زیراکه نون خفیفه را در حال وقف حذف میکنند وآنچه بسبب نون خفیفه حذف شده است باز می آرند لیکن ننوشتند تا موکد بنون خفیفه بصورت غیر موکد نشود * (۳) یعنی همزهٔ اول کلمه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور مثل احد واُحد وابل * (۴) ای در صورتیکه لام کی بران ناصبه وآن بر لا باید همزهٔ آنرا بیا نویسند چون لئلا اصله لان لا پس نون را در لام ادغام کرده اند واگر بر صورت الف نویسند لا لا شود بر صورت دولا *

(۱) (۲)
و یومئذٍ و حینئذٍ و هؤلاء و متوسط ساکن باوفق
حرکت ماقبل و متحرک باوفق حرکتش اگر بعد سکون
است و بیشتری مفتوحه را بعد الف نویسند و
اگر بعد حرکت است پس در مؤجل باواو و در فِئَة
بیاء و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ آخر اگر بعد
متحرک است ساکن باو دیا متحرک باوفق حرکت
ما قبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند
(۳)
چون خَبْءٌ و خَبْءٍ و خَبْأً و بعد اتصال ضمیر تا ی

---

(۱) ای درصورتیکه لفظ یوم وحین بر کلمهٔ اذ درآید همزهٔ آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزه متوسط ساکن بروفق حرکت ما قبل است یعنی اگر حرکت ما قبل فتحه بود همزه را با لف نویسند و اگر ضمه بوا و واگر کسره بیا چون راس و بوس و ذیب * (۳) ای در خبء همزهٔ آخر میخوانند نمی نویسند و الف در خبأً که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید ای چون الفی که در رایت زیدا بعد دال مینویسند

تانیت ونون تاکید ومانند آن حکم متوسطه یابد[1] نحو جُزؤُک ورِدَاؤُک نه درمانند مقرؤة وبریّة[2] وهمزه که بعد آن مده برصورت خطش بود بیفتد پس در مُسْتَهزؤُنَ ومستهزئین. وعلامتُ خطأُ همزه را ننویسند بان یک واو ویا والف بخلاف نحو ردائی وحِنّائی که مده برصورت همزه نیست ودر قرأُا ویقرأَانِ همزه را نیفکنند تا التباس به مفرد وجمع[3]

---

(۱) ای همزهٔ آخر بعد اتصال چیزیکه همزه را از حکم آخر برآرد ووقف بران شود نه برهمزه مانند همزه یسال ویلوم وبیس بوفق حرکتش نوشته می شود چون هذا جزوک ورایت جزاك ومررت بجزیک * (۲) ای درصورتیکه همزهٔ آخر بعد واو ویای ساکن زاید است اگرچه بعد اتصال چیزی دروسط افتد لیکن آن همزه را ننویسند*
(۳) یعنی بایستی که د رقرآا ویقرآان یک الف می نوشتند وهمزه نمی نوشتند زیرا که دران هردو لفظ صورت همزه وصورت مده که بعد همزه واقع است یکی است لیکن اگر د رقرأا همزه را ننویسند برصورت قرا شود که مفرد اوست واگرد ریقرأان همزه را ننویسند برصورت یقران شود که جمع مونث است *

فصل تمرين. * ۱۷۱ *

از قَضَي قُضَي بحذف ياء ثالث منسيا وقُذَ صَمْيلَة (۱)

قُضَيِّيَةٌ وقُضَوِيَّةٌ مانند مُحَيِّي ومُحَوِي وجَحْمَرِشٍ (۲)

قَضْيَا وقيل قَضَيِي (۳) وحِلِبْلاَب قِضِيضَاءٌ (۴) وبناء

دَحْرَجْتُ از قَرَأ قَرَأيتُ وسِبَطْرِ قِرَأْيٌ واطْمَأْنَنْتُ (۵)

---

(۱) اصله قضييي ياء اول در دوم ادغام شود وياء اخير بيفتد اسقاطا منسيا واعراب جاري شود بر ما قبل آن * (۲) اصله قضيييبة ياء اول را در دوم وسيوم را در چهارم ادغام كنند قضيية شود پس رواست كه يكي از دو ياي اول راكه مشدده اولي است بيفكنند ودو يكررا بوا و بدل نمايند قضوية شود چنانكه در نسبت محيي محيي ومحوي گويند (۳) اصله قضييي ياء اخر ساكن شود وبيفتد وياء دوم چون متحرك است وبعد فتحه اگرچه در ملحق است الف شود وبعضي آنرا با لف بدل نكنند براي آنكه متوسط است وبراي الحاق * (۴) بكسر حا ولام اول وسكون با نام گياهي است كه آنرا لبلاب گويند چون بنا كنند از قضي ماننند حلبلاب قضيضاء شود بتكرار عين ولام واصله قضيضاي يا رابه همزه بدل كنند (۵) اصله قرءءت همزه دوم كه در موضع لام است يا شود *

(۱)
أَقْرَأْ يَأْتُ و مضارعش يَقْرَئِيُو چون بنا كنند از
(۲)
وَأَيٌ مثل كَوْكَب پس جمع بواو ونون كرده بياي متكلم

---

(۱) اصله اقرء ء ت همزهٔ دوم كه در موضع لام است يا كردید وهمزهٔ سوم اگرچه در موضع لام است يا نشود زيراكه در بحث مهموز گفته شده كه در صورت اجتماع سه همزه دوم را تخفيف كنند اول وسوم را بحال دارند ويقرئيي اصله يقرء ء ء حركت همزهٔ دوم را باول دهند وآنرا بيا بدل كنند وحذف نكنند والا يقرء شود پس اگر همزهٔ اخير را بيا بدل نكنند ثقل لازم آيد واگركنند لازم آيد تخفيف همزهٔ سوم در صورت احتماع سه همزه *
(۲) يعني چون بنا كنند از وأي مثل كوكب ووءي شود يا الف گردد وهمزه را بيفگنند وحركتش بما قبل دهند ووي گردد باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل نمايند اوي شود بعد ازان چون خواهند كه جمع بواو ونون كنند اوون شود بحذف الف اخيرچنانكه در مصطفون بازوقتيكه اضافت كنند بسوي ياء متكلم اووي شود بحذف نون جمع پس واو رابيا بدل كنند وياد ريا ادغام نمايند اوي شود *

اضافت نمایند اَوِیْ شَود و از اَواقي مثل اِخْشَوْشَنَ النّاسُ اِیْلَوّاقَ الاَلاقُ (ف) فصل خط * یاسین اگر اسم حروف هجاء بود کتابتش یا سین است واگر اسم شئ دیگر است یاسین بود و یس و در مصحف بر هر دو تقدیر اخیر است بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروف وبصورتی که مراد را است در وقت ابتداء بآن و وقف بران (۱) ولهذا رَهْ زَیْدًا وَمَجِيءِ مَهْ (۲) جِئْتَ بها نویسند و مانند

---

(۱) زیرا که در حال وقف بر کلمهٔ رَه که امر است از رای یری هاي سکتة لاحق مي کنند وره میگویند پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم در حال وقف * (۲) اي وقتیکه اسم را بسوي کلمهٔ ما استفهامیه اضافة کنند الف آنرا بیفگنند ودر حال وقف هاي سکته لاحق کنند اي مجيء مه گویند پس در وقت نوشتن به ها نویسند اگرچه حالت وصل بود * (ف) یاي آن بدل از همزه اولق است وواو آن واو احشوشن ته واواولق بروزن فوعل بمعني دیوانگي که زاید است والالاق بروزن الا ناس که اصل الناس است

(۱)
اُقْرَأْ يَأْتُ ومضارعش يَقْرَئِيي چون بناكنند از
(۲)
وَأَيٍ مثل كَوْكَب پس جمع باو ونون كرده بياى متكلم

(۱) اصله اقرء ء ءت همزهٔ دوم كه در موضع لام است يا كردد بل وهمزهٔ سوم اگرچه در موضع لام است يا نشود زيرا كه در بحث مهموز گفته شده كه درصورت اجتماع سه همزه دوم را تخفيف كنند اول وسوم را بحال دارند ويقرئيي اصله يقرء ء ء حركت همزه دوم را باول دهند وآنرا بيا بدل كنند وحذف نكنند والا يقرء شود پس اگر همزه اخير را بيا بدل نكنند ثقل لازم آيد واگر كنند لازم آيد تخفيف همزه سوم درصورت اجتماع سه همزه *
(۲) يعني چون بنا كنند از وأى مثل كوكب ووءي شود يا الف گردد وهمزه را بيفگنند وحركتش بما قبل دهند ووي گردد باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل نمايند اوي شود بعد ازان چون خواهند كه جمع بواو ونون كنند اوون شود بحذف الف اخير چنانكه در مصطفون را زوقتيكه اضافت كنند بسوي ياء متكلم اووي شود بحذف نون جمع پس واو را بيا بدل كنند وياد ريا ادغام نمايند اوي شود *

اضافت نمایند اَوِی شود و از اَوَاقِی مثل اِخشَوشَنَ (ف)
النَّاسُ اِیلَو اَقَ الاُلَاقُ فصل خط * یاسین
اگر اسم حروف هجاء او کتابتش یا سین است
واگر اسم شیٔ دیگر است یاسین او دویس و در
مصحف بر هر دو تقدیر اخیر است بدانکه اصل در خط
هر کلمه کتابت آنست بحروفش و بصورتی که مراد را
است در وقت ابتداء بآن و وقف بران ولهذا
رَهْ زَیدًا (۱) وَمجیئ مه (۲) جئت بها نویسند و مانند

---

(۱) زیراکه در حال وقف بر کلمهٔ رَه که امر است از
رای یری های سکته لاحق می کنند و رَه میگویند
پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم
در حال وقف * (۲) ای وقتیکه اسم را بسوی کلمهٔ ما
استفهامیه اضافه کنند الف آنرا بیفکنند و در حال
وقف های سکته لاحق کنند ای مجیئ مه گویند پس
در وقت نوشتن به ها نویسند اگرچه حالت وصل بود *
(ف) های آن بدل از همزهٔ اولق است واوآن واو اخشوشن
یه واو اولق بروزن فوعل بمعنی دیوانگی که زاید است
والالاق بروزن الاناس که اصل الناس است

بِزَیْدٍ وَلِزَیْدٍ کزیدٍ و مِنْکَ و مِنکُمْ وضَرَبَکُمْ متصل نگارند (۱)

و کتابت اِضْرِبِنْ بواو والف واِضْرِبِنْ بیا وهَلْ تَضْرِبُنْ

بواو ونون و هَلْ تَضْرِبِنْ بیا و نون باید نَنوِشتند (۲)

تا موکد بر صورت غیر موکد نشود و لیکن خط همزه اول (۳)

کلمه بالف است مگر در لِئَلَّا وَلَئِنْ (۴)

---

(۱) اي از ین جهت که حروف جاره را با مجرور متصل خوانند وابتدا بهرد و یکجا کنند در کتابت متصل نگارند و همچنین ضمیر متصل را با عاملش * (۲) یعني بایستي که اضربن واضربن وهل تضربن وهل تضربن را بر صورت اضربوا واضربي وهل تضربون وهل تضربین مي نوشتند زیرا که نون خفیفه را در حال وقف حذف میکنند وآنچه بسبب نون خفیفه حذف شده است باز مي آرند لیکن ننوشتند تا موکد بنون خفیفه بصورت غیر موکد نشود * (۳) یعني همزه اول کلمه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور مثل احد واُحد وابل * (۴) اي در صورتیکه لام کي بر ان ناصبه وآن بر لا باید همزه آنرا بیا نویسند چون لئلا اصله لان لا پس نون را در لام ادغام کردند واگر بر صورت الف نویسند لا لا شود بر صورت د ولا *

(۱) (۲)
و یومئذٍ و حینئذٍ و هؤلاء و متوسط ساکن بوفق حرکت ماقبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون است و بیشتری مفتوحه را بعد الف ننویسند و اگر بعد حرکت است پس در مؤجل بواو و در فِئَة بیا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ آخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند
(۳)
چون خَبْءٌ و خَبْءٍ و خَبْأً و بعد اتصال ضمیر تای

---

(۱) ای در صورتیکه لفظ یوم و حین بر کلمهٔ اذ درآید همزهٔ آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزهٔ متوسط ساکن بر وفق حرکت ماقبل است یعنی اگر حرکت ما قبل فتحه بود همزه را با لف نویسند و اگر ضمه بواو و اگر کسره بیا چون راس و بوس و ذیب * (۳) ای در خبء همزهٔ آخر میخوانند نمی نویسند و الف در خبأ که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید ای چون الفی که در رایت زیدا بعد دال مینویسند

(۱)
بِزَيدٍ ولِزَيدٍ كزيدٍ وِمِنْكَ وِمِنْكُمْ وضَرَبَكُمْ متصل نگارند
وكتابت اِضْرِبُنْ بواو والف واِضْرِبِنْ بيا وهَلْ تَضْرِبُنْ
(۲)
بواو ونون وهَلْ تَضْرِبِنْ بيا ونون بايد ننوشتند
(۳)
تا موكد برصورت غير موكد نشود وليكن خط همزهٔ اول
(۴)
كلمه بالف است مگر در لِئَلَّا ولَئِنْ

---

(۱) اي از ين جهت كه حروف جاره را با مجرور متصل خوانند وابتدا بهرد ويكجا كنند دركتابت متصل نگارند وهمچنين ضمير متصل را با عاملش * (۲) يعني بايستي كه اضربن واضربن وهل تضربن وهل تضربن را برصورت اضربوا واضربي وهل تضربون وهل تضربين مي نوشتند زيراكه نون خفيفه را در حال وقف حذف ميكنند وآنچه بسبب نون خفيفه حذف شده است باز مي آرند ليكن ننوشتند تا موكد بنون خفيفه بصورت غير موكد نشود * (۳) يعني همزهٔ اول كلمه مفتوح باشد يا مضموم يا مكسور مثل احد واُحد وابل * (۴) اي درصورتيكه لام كي برا ن ناصبه وآن برلا ئد همزهٔ آنرا بيا نويسند چون لئلا اصله لان لا پس نون را در لام ادغام كردند واگر برصورت الف نويسند لا لا شود برصورت دولا *

(۱) (۲)
و یومئذٍ وحینئذٍ وهؤلاء و متوسط ساکن بوفق حرکت ماقبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون است و بیشتری مفتوحه را بعد الف نویسند و اگر بعد حرکت است پس در مؤجل بواو و در فِئَة بیا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ آخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند
(۳)
چون خَبْءٌ و خَبْءٍ و خَبْأً و بعد اتصال ضمیر تا ی

---

(۱) ای در صورتیکه لفظ یوم وحین بر کلمهٔ اذ درآید همزهٔ آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزهٔ متوسط ساکن بر وفق حرکت ما قبل است یعنی اگر حرکت ما قبل فتحه بود همزه را با لف نویسند و اگر ضمه بواو و اگر کسره بیا چون راس و بوس و ذیب * (۳) ای در خبء همزهٔ آخر میخوانند نمی نویسند و الف در خبأً که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید ای چون الفی که در رایت زیداً بعد دال مینویسند

(۱) (۲)
تانیث ونون تاکید مانند آن حکم متوسطه یابد نحو
جزؤک وردائک نه در مانند مقروّة وبریّة
وهمزه که بعد آن مده برصورت خطش بود بیفتد پس
در مستهزؤن ومستهزئین وعلامت خطاء همزه
را ننویسند بایک واو ویاو الف بخلاف نحو
ردائی وحنّائی که مده برصورت همزه نیست ودر
(۳)
قرأا ویقرأان همزه را نیفکنند تا التباس به مفرد وجمع

---

(۱) ای همزهٔ آخر بعد اتصال چیزیکه همزه را از حکم آخر برآرد ووقف بران شود نه برهمزه مانند همزه یسال ویلوم وییس بوفق حرکتش نوشته می‌شود چون مثل جزؤک ورایت جزاك ومررت بجزیك * (۲) ای درصورتیکه همزه آخر بعد واو ویای ساکن زاید است اگرچه بعد اتصال چیزی دروسط افتد لیکن آن همزه را ننویسند* (۳) یعنی بایستی که درقرآا ویقرآان یک الف می نوشتند وهمزه نمی نوشتند زیرا که دران مرد و لفظ صورت همزه وصورت مده که بعد همره واقع است یکی است لیکن اگر درقرأا همزه را ننویسند برصورت قرا شود که مفرد است واگر در یقرأان همزه را ننویسند برصورت یقران شود که جمع مونث است*

مؤنث نشود الثنی کر رابع یا زیاده بود در اسم یا
(۱)
فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صَدْیا و بعد یاء هم
(ف)
در نامند یحیی و رَیّی و علماً و الف ثالث اگر از یا است
بیا نویسند و اگر نه با الف و در کلا بهر دو نگارند و آز حروف
جز بلی و الی و علی و حتی بیا نوشته اند و دو حرف
مکرر را که از یک کلمه آید یا دوم تاء ضمیر است و جنس اول
(۲) (۲ف)
بعد ادغام یکی نویسند چون فرّو بتّ نه وعدتّ اللّحم

(۱) یعني الف مذکور اگر بعد یا بود آنرا بصورت الف نویسند مکرر مانند یحیی وریی علما* (۲) زیراکه در وعدت اگرچه دال را بتا بدل نموده در تا ادغام مي کنند لیکن دال و تا از یک جنس نیست و در اللحم اگرچه لام تعریف ولام لحم از یک جنس است لیکن از دوکلمه آند (ف) اي اگر بدل ل از یا است چون رمي بیا وگرنه بالف چون عصا ودعا* (۲ف) اصله بنت از بات نه بعت کما وقع في الشرح او موهن تصرف الطا بعین لان العین لیس من جنس التاء کما لا یخفي*

أمّا الّذي والّتي والّذِينَ ومِمّا وعمّا وإمّا

(ف)

وإلّا بخلاف قياس است الف الله ورحمن نه نويسند

چنانكه همزهٔ اسم وبسم الله الرحمن الرحيم

(١)

وهمزهٔ ابن كه نعت ودرميان دو علم است آل كه

بعد لام جر يا تاكيد بود در مانند اين تمامش بيفتد و

---

(١) چون مثلا زيد بن عمروا ما وقتيكه لفظ ابن نعت وصفت ما قبل نباشد پس همزهٔ آنرا مي نويسند چنانكه زيدٌ ابن عمرو كه لفظ ابن درين مثال خبر زيد ست يعني زيد پسر عمرو است وهمچنين دروقتيكه لفظ ابن درميان دو علم نباشد اگرچه نعت بود چنانكه هذا زيد ابن عمك پس همزه آنرا مي نويسند * (ف) وقياس آن بد ولام است يكي لام تعريف ودیگر لام الذي وغيره كه دو لام ازدو كلمه اند وهمچنين درمما واخوات آن قياس مي خواهد كه نون مدغم را برصورتش نويسند*

(۱)

در مثال دُهن همزهٔ اش فقط چون لِلّبن و لَلدُّهن ·
و بیفگنند همزهٔ وصل را بعد الف استفهام مگر همزهٔ
اَل که اثباتش روا است نحو الرجل و آلف و در
هکذا وهذه وهذان وهولاء و درهاتا وهاتی وهاذاک
وهاذانک و آلف ذلک و اولئک وثلث وثلثین
ولکن ولکنّ اکثری ابرهیم واسمعیل واسحق را
بی الف و داود را بیک واو وبعضی سلیمان وعثمان
ومعاویه را بی الف نویسند و بیفزایند الف بعد واو جمع
که در فعل است وضمیر مفعول بدو نپیوسته باشد (۲) واو

---

(۱) یعنی وقتیکه لام تعریف بر کلمهٔ در اید که حرف اولش لام بود چون لبن وحال آنکه خودش بعد لام جر یا بعد لام تاکید واقع شود پس درینصورت لام تعریف را با همزه اش بیفگنند واگر بر کلمهٔ در اید که حرف اولش لام نبود مانند دهن وحال آنکه خودش بعد لام جراست یا بعد لام تاکید پس درین صورت لام تعریف رامی نویسند وهمزه اش بیفگنند* (۲) اما وقتیکه ضمیر مفعول بواو جمع متصل شود الف ننویسند چون ضربوه *

(ف) (۱)
عطف مشتبه نگردد چون قدروا لم يقصدوا ودر
(۲)
مائتان از جهت مائة ودران تا بدا شود از منه و
(۳)
واو بعد عمرو در حالت رفع و جر تا تميز يابد از عمر
(۴)
ودر اولاء براى موافقت اولئك ودران

---

(۱) اگر در قدروا الف ننويسند معلوم نشود كه واو قدروا ضمير جمع است يا داخل برلم يقصدوا براي عطف آن برقدروا * (۲) اي مي نويسند الف درمائتان كه تثنيهٔ مائة است براي موافقت مائة ومي نويسند درمائة تا ملتبس نشود بمنه * (۳) اما در حال نصب واو ننويسند ازجهت عدم التباس زيرا كه عمر بفتح عين چون منون است در حالت نصب الف بعد ان مي نويسند وعمر بضم عين كه تنوين ندارد بعد ان در حالت نصب الف نمي ايد * (۴) اي مي نويسند واو در كلمهٔ اولاء كه مجرد از كاف خطاب است براي موافقت اولئك كه با كاف خطا بست ومينويسند در اولئك تا فرق شود ميان آن وميان اليك * (ف) اي در بعض صورتودر صورتيكه التباس نيست نيز الف بنويسند چنانكه در لم يقصدوا براي موافقت صورت التباس *

از جهت مخالفت الی ودر اُولو او ابواسطه متابعت

(۱)

اُولِي ودران برای مفارقت الی حرف وشبه

آخر اجزمنیٖ با کلمهٔ ما که حرف است متصل نویسند

چون اِنَّمَا واینما وکلّما چنانکه ان ناصبه وان شرطیه

(۲)

بالا ویَوْم وحین باِاذ برتقدیر بنا *

---

(۱) بدانکه آخر لفظ اولو درحالت رفع واومی باشد ودرحالت نصب وجر یاپس کلمهٔ اولو درحالت نصب وجر بصورت الی می شود که حرف جار است بنابران دران دوحالت بعد الفش واو می نویسند تا بالی که حرف جار است مشتبه نگردد وبرای موافقت حال نصب وجر درحال رفع نیز واومی نویسند *(۲) ای برتقدیر یکه لفظ یوم وحین را بعد اضافت بسوی اذ مبنی کنند متصل نویسند چون جلست في یومئذ قام زید وفي حینئذ ذهب فلان واگرنه منفصل نحو جلست في یوم اذ ذهب فلان وفي حین اذ ذهب فلان * (ف) نحو انما الهکم الٰه واحد وابنما تکن اکن ما اتیتني اکرمتک والله اعلم فقط



بعد حمد الله الّذي لا مثال له ولا نظير * و يتصرّف في افعال عباده كيف يشاء و هو على كلّ شيء قدير * و بعث في الاميّين رسولاً منهم ليعلّمهم الكتاب و يهديهم الى سبيل الصواب و هو بكل ذلك جدير * عليه الصلوة و على آله و اصحابه الذين هم ابواب الرحمة و فصول البركة و اصول الدين المنير * واضح باد كه كتاب مستطاب از عيوب حشو و اطناب بري فصول اكبري اگرچه سابق از ين د و يكبار باشتمال شرح و غير آن بطبع در آمده اما از قلت اهتمام مصححين و عدم اعتناي طابعين آنچه از اختلاط و اختباط در ان واقع بر مطالع بارع مخفي نيست لهذا اضعف العباد قليل السواد راجي رحمت الله في الملوين عاصي خادم حسين عفا الله عنه كتاب مذكور را با منهيات و زوايد و توضيح مطالب با لفوايد و اعلام و تنبيه بر مواطف و عوايد كه براي طلبه نعم المعين بر فهم مقاصد است با تحقيق تمام باعانت تصحيح عالم همام فاضل امجد مولوي سيد منصور احمد و ر مرشناس مباحث كلمه و كلام ميان مولوي عين الاسلام بدست ماهر

صناعت طبع وانف اسرار خفیهٔ آن کالجلی منشی وارث علی
بسعی واهتمام حبی مولوی عبد الله صاحب مطبع طبی
واقع بندر هوگلی مطبوع گردانید فقد وقع الفراغ من طبع
هذا الکتاب ۱۱ یوم الخمیس من شهر جمادی الاخری
سنة الف ومائتین وتسع وخمسین من هجرة نبینا خیر
المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات الی یوم
الدین * والله حسبی ونعم المعین * هرکتابیکه
از مهر خادم حسین مفروق است
خریدنش ممنوع که
مسروق است *





